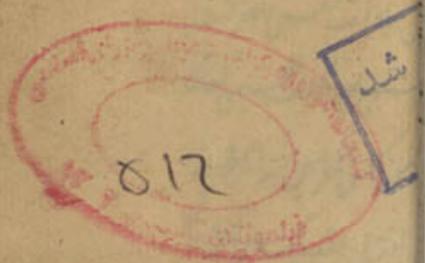




سلطان تالیف سید محمد بن سید احمد الفاضل  
مشتربعد الخیب



۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹

۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: قواعد اسلاطین

مؤلف: (خطی) اهدائی

جلد: (۵۱۶) از کتب

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

---

شماره ثبت کتاب: ۴۷۷۳۲

کتابخانه

کتابخانه	خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی	
۵۱۶	

۵۱۶



قواعد السلاطين تالیف السید محمد بن السید احمد الفاضل  
اشتهر بعبد الحسیب



بازرسی شا

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب قواعد السلاطین

مؤلف (خط) اهدائی

جلد ( ۵۱۶ ) از کتب

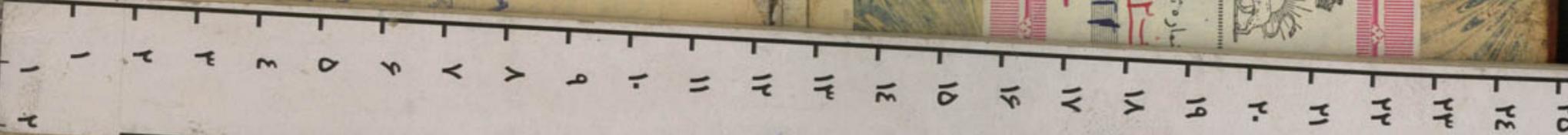
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۴۷۷۲۲

۱۱۱۱۱۱

خطی اهدائی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۵۱۶



کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
۱۳۰۲

کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
۱۳۰۲

او نام و خواطر واجب الوجودی که ذات و دینش با وجع تفکر سمیع عقل در آشیان شده  
 گنجد باسط الوجودی که معیار علم و میزان عقل بغوت جلال و صفات کمالش  
 نسخی از تشابه انوار مقدسه موعود و از کیفیت چون و چه امر خود را از بطون کو  
 و خفا بر فلک ظهور و سنا جلوه داد و از افاق فضل و الوهیت و مطلع حمت در بویست  
 اشو لمعات صفات جلال و جمال خود را لامع کرد ایند چنانچه قضیه فاحشیت آن  
 اعرف تو ضیح آن مینماید لاجرم حکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد کمونات و ابداع  
 موجودات فرموده از کتم عدم صریح بر صحنه ظهور و انکشاف رسانید مخلقت الخلق  
 لا اعرف و اسماء حسنی خود را در نظام کونی و مریای عینی جلوه کنمود و درود  
 نامعدود بر حضرت کاملی که کلام اکمل از سماء سجود اتی بر قلب قابل آن حضرت طنطنه  
 نزولیه شنافت و بجزو امیع الکلیه فتح ابواب تعالین حقایق کلام الهی نمود و بر آل  
 او که واقفان آیات نبیات قرآنی و عارفان رموز معجزات فرغانی اند **اما بعد**  
 حسین کوید مجزاین صحیفه و مقرر این و شیعه افضل عباد الله العسی و افرقه العتبات  
 الی رحمة المعنی محمد بن سید احمد العلوی الغاملی الشهبه بعد الحسین الفاطمی  
 العلوی حسنی استم الله تعالی لانی نشانیه الحسنی و سقا من کلس المقربین شرابا طهورا  
 که دستت از اوقات که شخص فکر و اجتهاد با تاامل انقیاد عقده کشای لالی ساق

وصفات علی



نظریه و در معانی دقیقه اصولیه و فروعیه توده نظر مطالو کتب اخلاق اسلا  
 رضوان الله تعالی علیهم کتوب بخاطر فاتر عبور کرد که نسخه ترتیب ده که لالی  
 مضامینش از میان فیوضات رب العزة بدیاری قدرت باریده در بطن صدف متفکره  
 نشو و نمایان شد دست ناطق اش پرشته تالیف و توصیف کشد که هر یک در دیده اعتبار  
 جوهریان اقالیم عرفان در بحر عرصه امکان بی شبه و نظیر باشد و در عالم کون و امکان  
 بی مثل و عدیل مجاهد الله و حسن توفیقه کما هو المهر کوزخه الخاطر شتلا  
علی المحاسن الخلقیة و السواغ الغیبیة للکلیة و بشکر ادراک این توفیق سبحانی  
 در نظر بصیرت این اعمی مادر زاد شهرستان استعداد و کورسواد دستان قابله  
 و سداد جهان نمود که لایق نثار مقدم زیبا کرد و وقار مطبوع طابع اولی الایدی و  
 الابصار پادشاه جهان پناه سلطان کرد و در دستکاه و ارباب ملک کیمان  
 نفاوه سلاطین زمان سلیمان آصف نشان تاج بخش کوه نشان ماجی آثار ظلم و  
 و عناد حامی ملک و مالک رقاب اهل باطن و سواد و صف بدش از قبیل قطار  
 افلاک باشبار چو در وسطوح اجرام اشریة با قدم پویندنت سلیمانی کر قمر  
 ستار و ان سلطنت و اقبال و قبه بارگاه حشمت و جلالتش از شعشعه همجواری  
 طلعت زدای والله یخصر بن محمد بن لیشاء در خشنده و فرق فرق قدسی رفعت

پروال

پروال و تارک فلک فرسای دولت بی احتمالش از کوه تاج اجتهاد و ان الفضل میده  
اللذی یوتیه من لیشاء افزون زدن کریاس در گاه کرد و ن اساس عرش التباس  
 منزلت افزای ایوان سپهر ششم و صیفت نصف و عدالتش زینت بخش مسمع سکا  
 معوره افلاک و اجسم خلقت بندگی و عبودتش زیور کوش از اوان آفاق و نور سپهر  
 عالم افزونش متور خرواشی ظلام قوا تم اعناق ملک صفوت کیوان سطوت مشتری  
 سعادت بهرام صولت خورشید شوکت نامید بهجت عطار و نطنت قر طلعت  
 سلطان اعظم خاقان معظم عامر معانی اسلام مادی قواعد نام مروج مذہب  
 آباء الکرام و سن العباده العظام زبده اجنسم اولاد طهرین قدوه اعظم  
 احفاده الطاهرین السلطان لا عدل الاکرم و الخاقان الافخم الاحکم سید السلاطین  
 فی الآفاق و سلطان الخواصین فی الاصقاع علی الاطلاق بالارث و التبع و التبع  
 و الاستحقاق قوام نظام العالم تام نصاب الامن الامان و عصام نوا عبیة  
 سید المرسلین و کلب باب امیر المؤمنین السلطان بن السلطان و  
 الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو المنظر بلطفه الجلی و الخفی ابو المؤید  
السلطان سلیمان پادشاه الحسینی الموسوی الصفوی است لهد اد اعمی دوام  
 دولت قاهرة باهره موشخ بیام نامی و مزین بنمت کریمی صاحبقرانی لاله انوار

وولته في الافاق سلطنة وخر فلك الاقبال ناقبة وبعدها فوق القرون  
 الجلال لامعة كروايند اميد که منظور نظر عاطفت بمايون اشرف اعلى کرد و  
 بيا من عواطف انظار آن کردون وقار اين نسخه در درج عالی برج در برابر کوکب  
 شود که طالبان معنی جهت استفاضه معانی دست وصول بکنکه غرض غرض رسالت  
 و از حشر تبه جمالش مجرور شوند که وثيقه در مکتوبت از صدق کبار اشرف ببلون  
 موفقت که بساط مراحل ظهور مراد خوا ميده و کتاب مشکين نفعاتي شود و بر مثال عروس  
 محروسی و بشا طکی خانه و مداد از نقاب سواد بر پشت باض قرطاس زطلوه کا باز  
 درآمده مستی بقواعد السلطان کرد و پديد اميد که از حشر تبه اين آبيجات جبره چند نشند  
 و سپای مردی الغا ذ و انتباه جو چند را بايد و اين نسخه مشتمل بفاخره و دوازده  
 قاعده و خاتمه سمت تجرید بر زنده **فاحتم** در بيان تزيين و موفقت آن  
 چون خالق بچون سقف يوان آسمان بلند در رفيع کرد اميده و بنقوش زمين  
 انا زينا نکاشت و بساط بسيط زمين را بسوط و مضبوط کرد و ايند و انسان  
 که خلاصه مکتوبات در سطح بسيط زمين ايجاد فرمود و بصنع تدبير قدرت آسمان  
 در زمين را بجهت ايشان مرتب ساخت که بمعرض مواضع در آمد بکلوص طويت و صفای  
 عقيدت قدح دل را از دزد و سادس شيطان و هوايس نفساني خالی ساخته از

قواعد السلطان

شرب

شرب آب خوشگوار توحيد و معرفت ملو و مال مال کرد و انند و دوح سينه راضف  
 در عرض و حجت نموده دیده دل را بکل بصيرت مکل ساخته بظهورت در آينه وجود  
 نظر افکنند و حرفی از سطر تجلی ربوبيت که بعلوم حکمت بر لوح عبوديت نوشته اند بخوان  
 حقيقت معانی وهو معکم انما کنتم ذلک سر نهانی و في انفسکم اذلال انصرا  
 در يابند مقیمان عقبه اجلال خلائق را از کج زاويه بچرخ عدم بستم لطيف  
 و گرم قدم در باغ ارم عالم وجود فرمان شافش دادند پس در کلمات مستی  
 باغستان تجرید مستی چندین فراکل خود روی عشق و محبت و شکوفه خوشبوی فست  
 شگفتی کشفه و چون مشاقان و صالحان از نهان خانه قبول قدم قبول بعزم بزم  
 وصول برون نهادند صد هزار عرابس نفيس ايکار از و را می کون استار ابرار  
 جمال قدسی مجرم حرم انسی استقبال نمودند ممان صغش طاق محراب فرورده  
 هفت روزه در فلک اد جامع جماع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا  
 ساخت و نوبت بيان محبتش نوبت بچخانه ربوبيت بر سر چار سوي عبوديت  
 براه بهانه انين المذنبين احب الي من تسبيح المقر بين نواختند  
 و صانع حقيقي بملکه عقل بری از شهوت و غضب عطية فرمود و از دست همی اولی  
 عواض جسم و جسمانی مقدس آمده اند و در نشوونقت ايشان لا يعصون الله

ما امرهم موقع و بساطت آن مجردین فیض عنایت از فیض الصور بذرات کلمات  
 علوی و سفلی رسالی می یابد و شهوت و غضب را اساس بنیان حیوانی مقرر نموده موثر از  
 عقل ساخت کوس دولت و احتشام بر ظلم عالم وجود بشری نواخته و علم عقلت و احترام  
 درباره ایشان برافراخته و از عقل و شهوت و غضب خلقت یافته و سعت میدان  
 نوزایشان موصوفت را از حسن و خاشاک ظلمات جهالت بین مقدم شریف منزلت علم  
 برداشت که ان الله خلق فی ظلمة ثم اخرجهم من نور و ملائکه کرام که  
 طغرای عصمت بنام نامی ایشان ناقد ساخته و منشور عفت بر عمنان دیوانشان  
 منبت شده سمن درنده طاعت يَسْتَجِوْنَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتَرُونَ دَوَابًا  
وَسْتَخَاءَ عُنْدِي وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ مِنْ عِبَادَتِي بر مبر و سخن  
تَسْبِحُ تَحْمِيْدَكَ وَتُقَدِّسُ بِرُحْمَانِهِ اند پس چون انسان شهوت و غضب را مطیع  
 مغلوب عقل سازد و میدان وسیع اطلاق حمیده ستابد و از دایم اخلاق تبری جوید  
 مرتبه علییه ایشان از ملائکه کرام اعظم آید و اگر عقل را مغلوب غضب و شهوت  
 نماید تریب خود را از حیوانات بهمیمیه پست اندازد و انسان از روح و بدنی خلقت  
 یافته که آن روح مُعْتَقِلٌ و نفس بَدَنِيَّةٌ چنانچه در قرآن مجید فرموده که اللَّهُ  
يُوفِي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ كُفِّرَتْ فِي مَنَاجِمِهَا فِيمَا كَانَتْ فِي الْأَرْحَامِ

علیها

عَلَيْهَا الْمَوْتُ وَيُرْسِلُ الْأَخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى و این آیه دلیل قاطع آنست که  
 روح قدسی در خلال بدن اندراج نیپذیرفته و سلطان مملکت بدن گشته و بروج  
 حیوانی تعلق یافته و این روح ببدن حکمت ربانی اعتلاق و ارتباط نفوس انسانی با  
 ابدان و قوای جسمانی مبسوت و مغشوم شد و تاثیر هر یک بر دیگری معین و معلوم چنانچه  
 اشتطام امور بدن بحسن المالیت و نفس منفوط گشته حرکت نفس در کتاب کمال  
 بآلت بدنی مربوط تواند بود تا بغایت نصاب کمال مقدر شتابند پس باید که انسان  
 خود را از زایل اخلاق باخلاق مرضیه رساند و اضطرز باده سری و عجب و کبر را از  
 سر بکند و از خط و فرمان او بیچاره گرداند و کند اطاعت بنسک و طوق افکند  
 بر میان جهان بسته بر کردن استوار گرداند و بهیانه خدا استنای سودای خود ستاند  
 از سر اندازد تا که مرتبه نیایش بجا نهد و سخن آفرین و براننده شفقت صفت صبح  
 برین و ستایش بهترین اولین و آخرین و آل طیبین و طاهرین بر سر جای باز استعدا  
 بهر سازد و شیوه فخریه سکاکی در لباس خویشین فروشی بدین طرز از خود رفع نماید  
 و بکار نامه پروانزی بر کار اندیشه بر کار نقش بدیع و معنی رنگین در صورت خورشید  
 و صورت عیان نموده باغ ریاض حیات را با بد از لال حشر بشیوه علماء امداد و آب  
 یاری خانه استعداد سرسبز و شاداب سازد و از مبادی مرتبه عقل هیولانی بحد

تقویت سبب انبساط خرد در صدرا یعنی در آید که ملک ملک عقل مستفاد از در طوبیت  
 بیایه فعل آورد لاجرم در در آمد عسفوان جوانی که بهار نیکویی سلطه های زندگانی  
 عمری رانس المال عمر کرانمایه در سر کار ریاضت فزون حکمی و تنبیه اصول و فروع  
 طبیعی تا فن الهی صرف کرده بقدر رضای خرد بالغ الانصاف نصیبی بر داشته  
 گاه گاه از راه شگفتگی غیر خاطر دگر بستان اسقدا لبر کاری نسیم همت فیوض  
 الهی با وج کمال رسید پس باید که آن خود را معطل نماند از تیه بادیه مراب  
 ظلمات بسببیل آب حیات رسانیده بشنا به از من مقدسان ملاء اعلی اتصال  
 یاب که الخ جاعل فی الارض خلیفته و خود را از جوع شراب ناب معقول و منقول  
 سرخوش سازد تا که داخل سالکان مسالک طریقت و مؤستان قواعد شریعت  
 و حقیقت گردد و منزلت امور بماند و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر  
 ضرورت و کفایت حاجت بر فضیلت و حکمت و خصت شریعت که الدنیا  
 مزینة الاخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح استحسان یافته بلکه  
 واجب و فرض گشته بعضی و لا تشن نصیبك من الدنیا و مقصود از ایجاد  
 عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جوهر زو امر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات  
 الله الملك الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصغیان عظام کتر هم

الله بین الانام اندک بمیاسن توفیق از ادنی مراتب خاک با علی معراج افلاک ترقی  
 نموده کرده اند و از حنیض جنول بشریت با وج قبول ملکیت رسیده و از پر تو  
 معراج و تاج و کس شعاع الماع لهدی اقله لیسر من لیشاء با ساکنان ملا علی  
 و مطمئنان عالم بالادم اتحاد زده بر تبه رسیده اند که عواقب امور قبل از ظهور  
 مشاهده نموده اند و انیم اشیا پیش از بروز وجود مطالع فرموده و دعایم دین دوست  
 میاسن ایشان قیام و توایم ملک و ملت بر وابط وجود ایشان منتظم یا کباز ان بساط  
 مردی و صد نشینان صفت در مندی بحر آشان تشکیک و در ایشان بی پایو  
 کم کشکان جاده سلامت و منزویان کبج ملامت زنده پیلان زنده پوشش و زنده  
 دلان صاحب موش خرقه پوشان حانفاه قدس و با دوه نشان بزیمه ائیس  
 شائان بی کلاه و امیران بی سپاه **نظم** قومی ملوک طبع که از روی سلطنت  
 کومی کز احترام سلاطین کشورند شائان دلن پوش که گاه جماعتی زیر طمیتان جم  
 و حاقان و قیصرند امروز از نعیم جهان جیم دوستند فزاد خود از کرشمه بوزوس  
 سکرند سکر چشم بخار دین بابر مکان نزد خود عزیز تر از دیده سرند آدم  
 همت را بدو کندم اگر فروخت حقا که این گروه بیکو منجزند پس باید که نفس  
 عزم عزیمت خود را با آن مراتب عظمی افکنده با وج آن درجات صعود نماید تا که از

حصین صلوات و خواری بس منزل <sup>الین</sup> ~~فما اصابك~~ ~~فالاخوف~~ ~~عليهم~~ ~~ولا هم~~ ~~يخربون~~  
 شتابان شوند چه لزوم یافته بر کافه امام که کند متابعت آن قوم را بر روش  
 هوش و طوق انقیاد در آور کردن افکنند و بکلام هدایت فرجام ایشان عمل نمایند و  
 توحید خود برستی را از دلیز دماغ بدر کنند و با قوال مرضیه آن بامران عقبامت  
 شوند و از دل و جان اصفا و کلام آن فرقه نمایند تا که اولم الهیه را ایان کرده از  
 غرقاب بلاکت سخط قمار حقیقی رسختاری یابند و در ظل طلیل ابد تطلیل ماری  
 غر سلطانه در آیند و ایر و متعال سلاطین را بر روس برگزیده و مسلط ساخته که کافه  
 مکلفین را بچار سوق بدین و بازار ایمان و اسلام سیر فرمایند که ایت از اهل نع  
 گردند که سر از اطاعت و انقیاد آن قوم عالمیقام گسته ندارند تا که تفضلات  
 الهی محبت از گردند و نشو و نما یابند از ادنی منزل حصین و مذلت با علی مرتضی  
 و جلالت طیران نمایند الحمد لله و المنه که سلطان سر بر عزت میمون اعلی در توت  
 سلطنت میمون و عهد دولت روز افزون خلد الله سلطنته فضایی عزم  
 ممالک عالم را بانوار معدلت شامل فرماید خلد برین آراسته و مانع دولت  
 مورد ترا از خاشاک کفر و ضلالت موعر کرد آید که کنایس جوس و معا بد صنایع  
 مدارس علم و مساجد اسلام ساخته و اعلام دین هدی را با عیان آسمان بر افرا

طنظنه دین محمدی از دبدبه کوس دولت سلیمانی مزید گشت و در خیابان سینه  
 مشرکان که منابت گیاه کفر و ضلال بود غنچه توحید و ایمان شکفته و از خیابان  
 قلوب مشرکین کلهای رنگارنگ اسلام ظهور یافته با برین برزمت والا نعمت آن  
 اعلی حضرت اتباع طرقات سدر رعایت لکان حدایق علوم و فضایل و طایف  
 سالکان طرائق دلائل و ارباب فضل و فتوی و اصحاب ورع و تقوی سیمای طایفه  
 که حیاض معانی عبادات غیر اما لا مال ما معین داشته ریاض مانی شریف آمل  
 را بر سرین استقارات زهر اخضر و شاداب یازیب و جمال گردانیده اند و از اهلها  
 منقشات و لغزید ایشان انوار مبدعات با فروزین بر غصه ظهور فرمایند کوی  
 سبقت از اقران بر بوده اند لازم و محتم است **قاعده اول** در بیان عبادت  
 بر نور بخشان بصایر مراقبان ملهمات عینی و فروع افزایان ضمائر را صدق  
 مرصده و اردات لایبجی مخفی نیست که آیات مفاخر شهر یاران و آثار آثار جهان  
 داران بر اوراق افلاک و اطباق آفاق نکاشته میگرد و و افاعیل مرضیه  
 ایشان در صفای عالی و اسافل انقاش می یابد و از انجمله انبساط است  
 تحصیل رضا جوئی قلوب رعیت و در رسیدن و تعویل مراتب زیر پرستان  
 که موجب ترقی درجات صاحب و لتان بلند اقبال باشد و از شاه راه کون

و بی نامی بمیدان وسیع ظهور و یک نامی ایشان جلوه میدهد و باین سبب  
 کوی تغافر و شتر یاری ز سرگردون میکنند اندکس باید که مسالک رفیع  
 عدالت را پیش نهاد صیر مبارک خود سازند که این اصلیت روح افزای  
 و نوریت عالم آرای و مقامیت کسورکتی رافع علامات اُمت و مودت  
 و مظهر آیات فتوت و نصرت و عدالت بمعنی سوتیت و استواء استقامت  
 افعال آمده که هر طبقه را بر دیگری دست استیلا نداده هر فرد را در مرتبه خود پای  
 دارند و در میان ایشان حکم بالسویه نموده نفحات نسیم عنایت و رشحات  
 عاطفت را بجز اراحوال عالی و ادانی منسخر ساخته در کشتزار وجود خود اشجار  
 کرامت را غرس نماید و ثمرات مرضیه از آن اخذ فرماید که فروع ناصیه کامکار  
 شتعت صحیح نامداری قوت بازوی مسلمانی انوار دیده جهان بینی باشند و  
 انتظام فروع سلطنت و جهان داری به پنج فرقه عزت صدوریات چون علمای  
 که ابدان انسانی مرتبط و ملتئم گردیده با روح که سلطان همه آنها گشته و بدین  
 بروج مسلوب الانانیت شده **اول** اهل شمشیر چون امراد دولت و لشکران  
 باطالت که بنیاب آتش آمده اند که سرمازدگان عساکر از سرمازدکی معهودی نگاه  
 دارند و آیین باستانیست صلب با دم گرم خود نرم کرد از ظلمت آبا و سرچرخ دیار

مشغله

مشغله اگر ام باشد محنت آباد زندان دوزخ را شعله انتقام بود منظر ظهور انانیت  
 الله باشد افعال قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح او گشاید **دوم** ارباب علم  
 چون وزر کو کتاب که کتابه بهوایافته که سبب اجتناب است از احوال شامخ  
 بنام او باشد یک یک پی عاشقان مفرح جهانهای مشتاقان بود کاهی در سرمای  
 زمستان نغمه خام در بویه حیاض میریزد کاهی در فصل بهار سوسن شک تا طبق  
 ریاض می یزدگان قدر کسرازه میکند جود سلسله نهفته را که میکند و اهل  
 قلم صحیف حساب ایم را رقم میزند **سیم** اهل معاملات چون تجار و اصحاب  
 که بجزله آگشته که آن دریای زلال سفای بی ملال نقاش بوستان فرش دستا  
 نازگان باغ و حله پریشان کلمات از اهل علمت های نوروزی پوشانند نوع و سان  
 غنچه را در تنق زبر جملهای کلگون فرستند اما در آن سبزه را قبای فیروزه که  
 دوزخ شمع سوز لاله را بشعاع نور و تاب ظهور میگرد زده مسافر کرم رو باشند که  
 چون از جزیره محیط قدم بر هر کس بیضا بر گذارد یکدم بیابان سوار اقطع کنند و  
 خور را بشهرستان افلاک رسانند و چون در فصل میان بادیه میو ابر چاید چون  
 سالکان در صومعه محو صله صدف در آید تا فطره هستی خود را نمینی ساخته تبارک  
 سلاطین نشیند پس اگر اهل معاملات نباشند و اصحاب جزیره شوند سلاطین تاج

افتخار نسبت نهند **چهارم** زار عین که مانند خاک کرده که ان افکنده بارگاه  
 صفت و مایه بارگاه خلقت ابر بهاری بروز کارش کر سینه لاله نوز و زی را  
 دل بر احوالش سوخته باشد از و فوز زحمت و اگر ایشان یافت نکرد و زراعت  
 بحصول نپونند پس چون هر یک ازین ارکان چهارگانه بر دیگری غالب شود دست  
 تعدی کشاید موجب تباهی مزاج گردد و ویرانی مملکت بحصول پیوندد و از سلسله  
 اشطام اسقاط یابد **پنجم** علماء و فضلاء و ائمه که از ایشان ارشاد و خلق بمنهاج  
 مستقیم و انصال بحق و اعلام دین مبین و سنن خیر المرسلین صلی الله علیه و آله  
 اجمعین عز و صد و رمی باید و ایشان بمنزله ارواح نسبت با جاد که ابدان سلطنت  
 با چهار فرقه تحقق پذیرفت و چنانچه حیات بدن مرکب از عناصر مربوطه تعلق بروج  
 یافت نسبت انسان که اگر حیات وقوع نیابد ان صد و رنیز برده چنان  
 هرگاه علماء وجود نیابد که تنبیه غافلین و ارشاد ضالین از ایشان بوقوع رسد  
 چه بلایک ابدی کافه مکلفین گردد و چنانچه در شرح این فرقه اخبار مستکثره صد و ر  
 یافته که ذکر آن در این محضر کجایش ندارد و از سر مطلب باز میسرار پس پادشاه  
 که ظل الله اند باید که علماء را ترقی فرماید که موجب استقامت دین مبین و انظمام  
 ملت سید المرسلین گردد و نیز بر سایر فرق که بمنزله ارکان ارجح اند بعدالت و

دالگری

دادگتری سلوک نماید که موجب استقامت و تشبیه امور مملکت بوده همگی علی  
 خیر جهت ذات با برکات همایون اعلی اشتغال داشته باشند و جناب الهی  
 بندگزار با تصاف این امر کرده که ان الله یامر بالعدل و الاخوان و ایتاء  
ذی القربی و یتیمی عن الغنشاء و المنکر و البغی یعظیمکم لعنکم تکذرون  
و اذا احکمکم بین الناس ان تحکوا بالعدل و عدل الله که داد و مظلوم داده و احسان  
 آنکه مردم راحتی بر جرات مجرومی گذارده و عدل در لغت طلب استقامت آمده و اصلش  
 تعدیل معنی تقویم و راست و شش گشته که گفته اند لنته فعدل یعنی راست داشتیم آن چیز را  
 پس آن راست ایستاده و مانع نشود و قومی بر آنند که عدل ستویمیان و دوزخ باشد  
 که یکی بر دیگری غالب نگردد و طبقه بر آنند که عدل حرکت ندانند همه اعضا آمده مگر از  
 جهت رضای الهی و اقرب بصواب است که بعضی امر از داشته و مرکب گناه که نشود  
 و عدالت در عرف بمعنی انجام مقاصد مظلومان نمودن و دست تعدی ظالمان را از  
 ایشان بازداشتن و مساوی در معاملات سلوک کردن و بهیچک احمیف و میل  
 نداشتن مستقل شده و با جمله باید که سلاطین نیکو سیرت و صورت ابوالکلیستان  
 عمل را مفتوح ساخته میان کافه انام بعنوان عدالت سلوک مسکین و بساط افراط و  
 تفریط را در نور دیده که معموری ربع مسکون معماری عمل صورت پذیرد و حکما

جنگل خیر آورده اند که العدل عمود الملك فاستقر زبيل العدل و بالستر  
 میل الظلم تا برین تقریر آمده که هیچ چیز محصول هیچ چیز دیگر از مرتبه نصاب کامل  
 اسقاط یابد تراز و سخی زبانه مشایین اعتدال و استقامت نماید شمشیر برنده بی  
 زنده کامل بحد نصاب بالغ برز و سخن بری از راستی آرایش نیابد علم معر از عمل  
 منج باشد و ملک عاری از عدل بقایا بده استقامت همبرسانند وزیر احسانا  
 نیکو خصلتی آمده که انتشار آن باعث حسن اخلاص و میل عام و خاص محسن صدور آید  
 مجلا این دو خصلت نسبت بسلاطین در پاجیه و فر مغافور و زیور بیکر نیکو آثر باشد  
 و جناب سالت منقبت صلی الله علیه و آله بمنطقه کوه بار آورده که یک ساعت  
 جلوس پسند عدالت بر آمده از عبادت معتقد سالک مسالک پابان نور الهی و  
 جاده پیمای صحاری کرد عبادت زردانی و نیز بالسه کوه شارق تقریر یافته که راستی  
 عدل پادشاه بهتر گشته از شصت ساله بندگی سالک صحرا نورد عبادت ربوبی زیرا که  
 عبادت بنده بغیر عامل تعدی نماید و نجات عطریه عدالت کجاست و عام خورد  
 و بزرگ وزین کیر و استمرار سلطنت ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت  
 برکت عدل تحصیل یابد و این وسیله استواری جز بیکه کرد که احصاء آن از حد بسیار  
 خارج بود و بندگان الهی از جناب اقدس ایزدی <sup>بمخفی</sup> عدالت راضی نگرددند و

قانع

قانع بآن نشوند چنانچه در خلال دعوات بوجه تقریریه می آورند که اللهم عالمی  
 بفضلک ولا تعالی بی بعدا لک پس چون ملوک بمعرض صفح جلال حرم جبرمان  
 در این معین فضل و احسان بوقوع رسانیده باشند چنانچه تجزیه نفل آمده که نزد سکندر  
 صاحب کنایه را احضار نمودند که دل از جان بر گرفته و دست از آب و رنگ کشید  
 شسته آن صاحب دولت مضمون آید ان تغفوا و تصفوا فهو خیر لکم و را  
 از صحایف سعادت مطالعه نموده در کلمه از معیت بهار صغیر کرده و بمعرض عفو شرف آورده  
 یکی از مشرفان معتبه سکندری بمعرض تنگ و وجود این معنی شده که اگر من بمقامت استقرار  
 یافتمی این مشهور را از لغت زندگانی محروم ساختمی و در زاویه طاعت با عدم انداختنی  
 سکندر در جوابش تمقن نموده که من در حیض نقص چون تو نیستم که نشانه از جمای  
 همت خود را بهوای حسایل نفس طریان دسم بنا برین اقدام بقلش نمودم که عمر  
 مملکت را از نسیم رواج داد عدل چون روضه هوم و سخن ارم موعظ توانم که در این  
 و تاج افتخار غرغ غفور فرقی وقت سالی گذارد تغفلت از حضرت سید ابراهیم صلی  
 علیه و آله الهی را که در عرصه گاه قیامت هر کسی از رعیت خود مسؤل کرده و که چون  
 لواحق عقلت در عرصه ممالک داری منبسط گردانیده باشند متحمل عدل و داد شود و نیز  
 بمنطقه کوه شارق خود آورده که سلاطین نسبت بر رعیت خود نیکو می نمایند در عبادت

توان

باغ دولت ایشان کل مراد هستند زیرا که ایشان اسیران ملوک باشند و نیز بیان فرمود  
 که سلطان سایه الهی آمده در کره سطح زمین چون سالک مسلک عدالت باشد استعجاب  
 مشوبات ایشان نمایند و بقیضات اهل مستفیض کردند و نسبت بر عیبت شکر کند ایشان  
 لزوم پذیرد و اگر ناهنج منبج ظلم و عدوان بوده باشند معاصی متوجهش کردیده بر عیبت  
 صبر و شکستی لازم کرد و باید که بر آنچه و اندو تو اند عدالت کس تر بر این شهر نهاد صغیر  
 سازد و مقصود هیچ طالب عدل را در نقاب تعویق حجاب رواند و چون کل اقبال در  
 بوستان دولت شکفته بند و شکوفه مقصود در چین مملکت بر شاخه ابراهیم  
 مطالبه کند انبساط فرزند عدالت را فوض عظیم و اندام بدست درین عصر شکر نعمت  
 سعایات الهی لزوم یافته که در زمان چنین پادشاهی معاکرشته که در مملکتش آفاق را  
 فرو گرفت دعای دولت پرورش بکافه الناس لزوم پذیرفته خصوص بکاتب  
 این آن حرف امید که جناب ایزدی سایه رایت عمل کس تر پادشاه عادل انصاف را  
 همیشه بر اوس رعایا و عباد و کافه بر ایا مبهوط کرد و اینده ذات مبارکانش را جوید را  
 همانان در حسن حمایت و کف رعایت محفوظ و مخفی دارا اقبال چنانچه محیط بر این  
 مرکز کرد و کرده عتبه سلطنت او روان و کرد و ن مستدیر چون خط مستقیم که از  
 نقطه رفکر و اندام او را متابع و سکنان اقطار آفاق چون در این القطبین

منطقه بندی در میان بسنه مطواع و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بر بی ارادت  
 او روان و سعادت چون غرض لازم که بچهره قیام دارد بر آستان ملازمتش با سپاس  
 و نصرت مانند میول که از لزوم صورت منفک نماید از سایه چرخ خورشید پیکر انعام کاک  
 پذیرد امانی دو جهان چون ایجاد ضروری الوجود و سلب ضروری العدم مثل در  
 و داعی سلطنت در انباج مطالب کلی چون شکل اول کامل و معشور در استعمال زمین  
 که از بی بر آجال ایشان چون علت تادی بر فاعل مقدم و طلوعه نظر از طلوع آرایش  
 چون علت ضروری از عیای مکرّم و موالی را اسباب خوشبختی علی الوجوب چون فیض  
 علت اولی بی پایان و دشمن با قدرت و امکان چون تحصیل متع متع الوصول  
 و دعای دولت روز افزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول  
 باد **نظم** هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده با داز دل و جان روح من  
 آمینش که در مسالک عدالت ممتاز و در محبت ساوات و علماء و سلسله قدیم  
 اسباب و بر ملوک لزوم یافته که میدان نورد با دینه عدالت و صحر اگر و مسلک هدایت  
 بوده در هیچ وقت و زمانی از ان عاری نباشند و همیشه نصب العین خود سازند  
 و بجزیر روایت انسانا که این که ملک کافر آراستند بعد الت باقی ماند و ظلم با ایمان  
 مرتبه استیجاب میت و بعد ایام بد و در حضرت برمت وقوع یافته که حضرت موسی علیه السلام

بجای ایزد عز سلطان به عرض مساجات در آمد که آلهی چرا بفرعون حکم بکلام این و  
 نرم فرمودی از جناب متعالی قیومی خطاب مستطاب عرض صد و نیرفت که بخت  
 آنکه هرگز رنگ ز ملکشته و همیشه شیوه انصاف مظلوم بوقوع رسانیده اگر چه نسبت  
 بگذر ظلم نموده و راههار از دزد امین ساخته چون این خصال مرضیه آراستگی  
 داشته شرم مانع میشود که عذاب متوجهش سازم **نقاست** که مرکه مظلومی را از  
 لجه امواج تظلم بساطل بحاجت رسانند و از غرقاب ملکت بیاید استخلاصش نماید  
 جناب آلهی نو دور و منفرت متوجهش سازد و درجات او را در بهشت عزیزتر  
 رفیع و بلند گرداند پس ملاحظه نموده مراتب درجات قرب آلهی را مطالعه کرده  
 همیت ستیاری این بوستان عزیز افشان بوده ریاحین معطره شاه معدلت  
 می بوئیده فروش وسیع ابتهاجیه عدالت کترائیده تا کیمتوبات علیه عظیمه  
 اتصال یابد **چنانچه** بتحریر آمده که سلطانی از سلاطین جلیل القدر داعیه توجه  
 بکعبه معظّمه بهم رسانید که بقدر امکان تضرع و زاری طواف حرم مجیم عزت و  
 جلاله نماید و دست تضرع و ابتهال در آن عقبه اجمال پر درارد و بمنزله صفا  
 و اجابت دعا از همه اقزان و شبهه امتیاز یابد **نظم** است طواف حرم کلاز  
 در دو جهان واسطه اقتدار چون این داعیه را بمسامع مقربان دولت سیاه

ایشان بوقت عرض در آمدند که شرط وجود حج امنیت راه است و سلاطین  
 معظّمه را خصما بسیار و مکالمه پیشمار باشد اگر باخیل چشم متوجه آنصوب گردید  
 کمال تعذر دارد و اگر با نذک جمعی متوجه آن صحای مخوف شده احتمال خطرات کلی باشد  
 و دیگر آنکه پادشاه در ملکوت خود بمنزله روح در جسد باشد و چون سایه دولت  
 اقبال از مفارق عالمیان دور شود و مرج و مرج بطور ریونند و متهات خواص و عوام  
 از سلسله اشطام سفید پس آن سلطان پان نمود که چون این سفر حصول محصل  
 نگردد چه بطور رسانم که تدارک ثوابات حج نماید و از میمنت آن بهره مند شوم  
 بعضی رسانیدند که درین ولایت در شوی مت که نه تا عمر خود را صرف حرم کربایی  
 عزت نموده و شصت حج با شتر اربط بعل آورده حال در کوشه انزو افزون استفتا  
 کسرائیده و در آمد و شد خلق بروی خود بسته **پت** کشته ز غوغای غلای ستمه  
 بای کشیدست بدامن چو کوه شایکه نزد او رفت ثواب حجی از و بخت ملازمان  
 خرید که از ثوابات آن بهره مند گردند پس آن پادشاه از صدق عقیده که با اهل ائمه  
 داشت عازم خدمت درویش گردید و چون نزد او حاضر آمد و در ظلال  
 مکالمه بیان فرمود که آرزوی حجی در باطن استحکام یافته ارکان ملک و ملت  
 صلاح در توقف دیده اند مسموع گردید که حج معتقد از تو بوقوع رسیده

چه شود که ثواب حجی بمن موقوف ساخته و شما بتعی رسیده و من ثواب حجی نتوان  
 کردم آن در رویش بعض رسائند که حجی که بمقتض صد و آرد و ده ام بملازان عالی  
 تفویض مینمایم سلطان سوال فرموده که بازای هر حجی چه مقرر میفرمایید گفت موافق  
 هر کامی که بجهت هر حجی که برداشته ام تمامت دنیا و آنچه در آنست پادشاه فرمود که از دنیا  
 و متاعش مقدار اندک در تصرف دارم و آن معاومت بکفایت مینمایم چگون  
 ثواب حجی فایده کم و تحصیل خریدن جهامیت نمایم در رویش بعض رسائند که من  
 جهامی که گذارده ام نزد آسان و کمال سهولت داشته باشد سلطان بمعرض  
 نقص آن در آمد در رویش پان نمود که چون در قضیه در رویش مظلومی و فقیر  
 محرومی که دست طمع انجلاح مطالب همه شسته باشد بستر عدل را کتله سبزه  
 ساعتی بهم او اوقات صرف فرموده ثوابش بمن عطیه نموده ثواب شصت حج  
 را بملازان عالی رجوع نمایم منصرف برده سود بسید یافته باشم پس چون  
 این معنی سلطان و صنوح یافت بعد از اقامت صلوات بچکانه و استیان بفرمود  
 و سن متوجه قضای حوائج خاص و عام گردیده و هیچ طاعتی احسن از استغنا  
 با بجا مصلح بندگان جناب که بای ربوبی نیامده و بصفت نصف نیستی  
 و بنظر عدالت و حمایت کمال رعایتش همیشه پرتو اثر اوقات آفتاب معرفت را

فصل

برفصل شهر بندین و دولت انداخته روز بروز زینال اقبال امانی و آمال را  
 که از جو پار زینت حدائق انس و رونق لبایتین قدس است شامل جهان و  
 جهانیان نماید که موجب اتصال سلسله مقربین الهی و استرواح بعالم مقربین گردد  
 و بجز عات استعداوتی مستر و حرد و حانیه نوشتند و با علی معارج رحمت بعبایت خبر توت  
 طیران نماید و بهمای شهباز شفقات رحمانیه مستفیض گردد و صدی قلوب  
 مخلوقین نموده باشد و اگر بکجایت عدالت بود اقیویا و اصحاب شوکت دمار از زون  
 صغفار آورند و چون ضعفا پای مال صدمات قهریه ظلمه کردند و بمعرض  
 تلف در آیند پس اقویا نیز بای نبات قائم نگردد این طبعه نهنک بلا شوند و قدم  
 استقامت ایشان از استقلال منصب استقامت معزول گردیده است حکام توانند  
 داد و لگد کوب حوادث زمانه خواهند شد زیرا که معیشت خلاقی بیکدیگر وابسته  
 و انظام احوال مردم بی عدم اسکان نیاید **نظم** عدل نوریت کران ملک متور  
 کردد و ز شمشیر همه آفاق موعظ گردد و نیز باید که پادشاه عادل ارکان  
 دولت خود را شناخته باشد که هر یک بچاستغنا دارند و دهن از دماغ خود را  
 گشوده که کدام مسکین را بدم در کشند و مشط معموری خرابین خود باشند و چون  
 باز بسره صدی نشینند و بضرر منقار احوال ایشان از استلا شعی فاسد و نا

منتظم گردانند و تحصیل دعای بجهت ملوک حاصل نمایند باید که ملوک از وجه مرتبت  
و کرمت سایه بخود را بر سر زیر دستان افکنند و از صدقات و دنان گردگان ایشان  
نجات دهند که بصیبت مناقب او در بسط غنای ابر باد پایان جهان نور و مسافت جوید  
و ظلم از نهابت او چون دها بکنند اجتناب در بند آید و کار ملک جهان چون تیر از  
شست او راست شود و ارکان دولت و ثواب سلطنت دیوان و سایر اعیان  
اگر شب بکلی خط بر بستر اترحت بفرودند تکلم و زمین نسیم بحر مانند برک پیدا زاد  
صبر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بوند که آیا امروز از چهره قهر چه تند پیر  
نجات توان یافت و ناز شرارت بار سلطانی بکدام خاکسار از انالی این دیار  
خواهد یافت از بیم سیاست شیر ز میان تن بر و پر بازی دوران دهند و گردن  
کشان از نوم خود خفقان نشان سر بر خط فرمان نهند تا ظلم و ستم استعلا یافته  
از بهارستان عدل او گلزار خاطر رعایا تکلفه گردد گاه باشد که از جهت انقیاد مع  
در ظاهر مرتکب لایه کشته در باطن بهوض تلاش اذغال از ایشان در آمده اوضاع  
ایشان مختل و در پرده حجاب صنایع و باطل سازند و آن جمع از وجه خوف خورشید  
ز زبان بیان و نه پای اشغال داشته همیشه مشط استخلاص باشند و بتضرع و زاری  
در آید و دعای بر متوجه پادشاه سازند پس ملوک باید که از بعضی اطلاع یافته مظلوم

را با عمل

رای مال سندان ایشان کرده اند و با قوال مؤمه مکذبه ایشان کو خوش افکنده و تمام  
نمایند و سطلو ما از دست تعذی آنقوم نجات دهند و باید که ملوک چون چشمه  
خورشید افاضت انوار عدل نماید همچون نور آفتاب که بر همه کاینات تابان و  
لامعت نور سلطنت عدالت آفتاب منج ملک شوکت خورشید شرایع نبوی و  
شاخسار حقیقه دین مرتضوی ظاهر در کافه الکاف و اطراف مملکت لامع و نور  
معدلت از افق عنایت طالع و واضح باشد تا تعذی و احفاف خدمت چشم نامند  
اگر که در احباب افعال پادشاه نشود و از عقاید خواص بندهکان متبع فرموده نقد  
کسی طبعت ایشان را بر تنگ امتحان زده تا که اطلاع یابد در ملابست خدمتی  
که تمثیلت آن مامور مذبر و فخر رای و مشیت پادشاه زنگکانی میکنند  
یا برخلاف آن **بجسط** نقل انضباط یافته که دو پادشاه معاصر مکیر بودند  
یکی بر پایه عدل متحلی و دیگری بر ذی ظلم متر و می میان ایشان حکم ضدیست که  
داعیه مباحثت مکاحوت و معانست اسحقام یافت اما پادشاه عادل  
را روز بروز امارت خرابی بر ناصیه امور مملکتش مشاهده میشد و آوازه خرابی  
موفور و نواحی معور و لشکر و رعایای مسرور از دار الملکان ستمکار علی  
التواتر و التوالی استماع مینود از این معنی متحیر و متعجبند و رسولی را از خواص

که حافظ خراین راز بود نزد او ارسال نمود و این قضیه را با او در میان گذارد  
 آن پادشاه ظالم بمحض جواب در آمده که نور صدق از ناصیه آن سماع بود  
 و لسان صلح فی الاخرین بناه آن اطلاق خلاصه کلام آنکه او بنفس خود  
 عدالت مینماید اما ثواب و عاملان او ستمکارند عدل او با تراکم ظلم ایشان  
 بر نمی آید پس ویرانی ملک بسبب آن صدور یابد و من بنفس خود ظلم مینمایم و  
 خواص و مقربان من بانصاف و عدل با رعیت سلوک میکنند و از فضیلت  
 عدل این مکنه کافیت که عادل محبوب کافه نام است اگر چه از شرح فیضان  
 عدل و مستفیض مگردند و ظلم مسغوض همه جهان است اگر چه از ظلم او ضرری  
 بایشان الحاق نیابد **مصدق** این حال و مقیاس انمقال قصه ملکیت که در حاشیه  
 روم بود روزی بخاطرش عبور نمود که بچسب ملوک مند عثمان درازست و  
 ملوک روم کوتاه رسولی بجهت استکشاف امینعی نزد ملک مند المباع داشت چون  
 آن پادشاه با این معنی اطلاع یافت بان رسول تقریر نمود که باید درخت فلان در  
 رفت چون از طراوت و حضرت اسفاط باید و علامت شکلی در ناصیه آن ظهور  
 پذیرد مرا اطلاع از آن داده تا که جوابت ارسال شود آن رسول منوچر اندر  
 کرده مطالعه درختی نمود که بحال علو و رفعت و طراوت و حضرت آراستی یافته

و درخت آن چشمه عظیم آب جربان علی الدوام پذیرفته که همت از آن شرب مینموده  
 حیرت عظیم و تحیر عمیم باوراه یافت که چگونه این درخت را عمر سیر آید از مرتبه  
 تررع و و خرمی بدرجه بیوست و بی برگی خواهد رسید درخت آن درخت در آمده  
 سرسخت برهنه کرده و دست تضرع و ابتهال بعتبه مقربان درگاه او نیز دستعال بردا  
 که آفتاب حیات آن درخت لغروب رسیده که موجب رسککاری او شود و هنوز چهل  
 روز انقضایافته بود که آن چشمه خوشگوار خشک گردید و آن درخت از مرتبه طراوت  
 به بیوست انتقال یافت پس آن رسول از کمال شغف و سرور متوجه بارگاه آن  
 پادشاه گردید و کیفیت را مروض داشت و استدعای جواب نمود آن پادشاه  
 بیان کرد که هرگاه درختی باین عظمت بوسیله دعای مکنف خشک گردد پس چون  
 پادشاه بخلق الله عدالت نوزد و ابواب ترحم و شفقات را مفتوح نسازد  
 و ظایق متوجه دعا و تضرع زوالش کند ند چگونگی باعث قلت غم ایشان نشود  
 باید که همت شیوه عدالت گستر برایش گرفته طرف صنغارا از دست نراده حق  
 تعالی بان سبب اعمار را بید قدرت بخواند **الله ما ایشا و یشیت طویل سار**  
 از قضیه نویسنده ان طهور یافته که کافری بود آتش پرست که صیت عدلش  
 آفاق را فرود گرفته است و حجاج بر فراش اسلام تو که یافته و صحابه و تابعین حضرت

سید فخر صلی الله علیه وآله الاخیر را مشاهده نموده و ظلمش جبارا احاطه کرده چون زکر نوشیر و ان با سنه جاری کرد آفرین از نهاد برانگیزانیده شود از وجه انتقار عدالت و چون زکر حجاج بوقوع رسد نفیرین از صفای خاطر بلند کرد در بطلبم و تعدی **نظم** دادگری شرط جهان داری است دولت باقی زکرم دار است مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو کبر دستار هر که درین خانه بسوی او کرد خانه فردای خود آباد کرد و حضرت سید کایا علیه وآله الف الصلوة العین می فرمود که در عصر سلطان عادل بوجه عالم کوئی رسیده ام احدی از علما در نزد حلیفه حدیث نوشیر و ان سینود تقریر مسکرد که اشخاص سلاطین عادل در قبر متفرق نمیشوند و بخواه ایشان از هم پاشیده نمیکردند حلیفه بتقریر آورد که مراد صدق حدیث نبوی شایسته و سکی نیست اما داعیه مشاهده نوشیر و ان دارم متوجه مداین گردید چون بمداین رسید حکم نمود که دهنه نوشیر و ان را بکشند مشاهده نمود که تازه در خاک خفته چون کسی که در خواب غفلت باشد و سگ کثرتین در دستش که بهر یک پندی ثبت شده **اول** اگر مدارا بادوست و دشمن نماید **دوم** اگر بی شاور عقل در کاری شروع نماید **سیم** اگر رعایت رعیت از دست برده **دوایان**

اخبار بحیطه نقل آورده اند که لوجی از زبر بر سرش او بکینه و بران بغش شده که هر که خواهد حق تعالی ملکش را بزرگ کرد اند باید که علماء زمان خود را بزرگ گردانند و هر که اراده داشته باشد که ملکش بسیار شود صفت عدل خود را بسیار سازد پس خلیفه حکم نوشتن آن پند فرموده آن خاک را معطر گردانید **روایت** که اعرابی بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله استند هانمود که تعلیم خیری من فرما که سب و دخول مبت باشد فرمود آنچه صورت مطلوب خود را در امت خاطرش بسته باشی که در زمان چهره غمی آن بجهت شوند تو متوجه آن گشته از برای ایشان بصغیر مظهر سانی و آنچه در لوح ضمیرت بغش اگر آه و قبایح کاشته که از برای صدور نیاید از جهت ایشان پس پندیده از برای ایشان بوجه وقوع نرسانی **و عدل** از غسل شیرین تر آمده **چنانچه** از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سمت نقل است که عدل آینه از غسل و آئین و ملائمت از موم و اعطای از مشک با و پادشاه باید که به نخلت آراستگی داشته از خود مسلوب زد و عدول از فرزندان آن عشره کامله نماید تا که چون غنچه در درو جهان شکفته از آن بی فیض آهی خرم و خندان بوده از عمر تنوع باید **اول** بر حصول مقاصد و مطالب جلیان بعین عنایت او مضبوط و در انجام حاجات محتاجین ساعی و محفوظ بوده باشد

**دوم** از ذنایم و بدی مبر که دیده از ظلم محرز باشد **سیم** ابواب انواع احسان و عواطف بر خلفان گشاده دارد **چهارم** رفع مغزرت اقویا از ضعفها و رعایا و زیر دستان نماید **پنجم** فرمان روا باشد و زمام مصالح اکابر و کھان و نظام مناج ایمان بمن رای معدلت او منوط بوده بغیر حواله نماید **ششم** از غفلت و پریشانی سلطنت بپوش آمده افاقه تمام را ستار خود سازد **هفتم** حلیم و صواب و قز بوده و رواج افلاص از فحای او فاج و آثار ابواب صفا بر عقیده و مطاوی او لایج باشد **هشتم** نغفات نسایم عنایت عفو و رشتات زلال رحمت او از کلزار همیشه مہار وجودش نسبت بکاف انام و زیدہ مشمول عواطف باشند **نہم** بار باب عقل در هر کاری مشاورت نماید و از اصحاب بغراض تری جوید و کوش بجز فاشان نیکنند **دہم** بانواع اشتاق و مواسات است که داشته باشد و با کاف ظالین بعنوان استیناس سلوک نماید اگر متظلمی صفا حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت گوگرد احمد دارد عرض کند زکوة کا کفای را لیکلوظہ استیناس نموده خود سخن او را اصفا فرماید که مکاملت بزرگان با خوردان ہم از خصال بزرگ شمرده اند تا براققتناذ که جمیل و اجتناب و اجور علی در دنیا و عقباطاف و فایز گردند **یازدهم** چون خاک باش بر ہم احوال بردبار

تا چون

تا چون موات بر کس قادی رسد **چون** آب نفع خویش بر کس ہی بیان تا میچو آفت ز جهان برتری رسد **وسلیمان علیہ السلام** که در موک سلطنت با شرف نبوت استماع سخن موضعیف بطریق استفادت کرده ارشادی بود او را از حضرت آفرید کار عز اسمہ **مبت** ای مرتبه نوز چون سلیمان **بشنو** سخن ارجح کم ز مورم **رزین** سخن بد دولت شاه **هر چند** کینت ز رو زورم **در طبع** اخبار اندراج یا و نه که حضرت موسی علیہ السلام بجهت ملک فزون دعا نمود جناب قناری انزال وحی بظهور رسانید که ای موسی کفر فرعون ضررنا بمن رساند و از عدلش بند کاغم منفع شوند پس چون ظلم مقرون کفرش گردید قادر حقیقی او را بغرقاب ملک رسانید **صاحبان** اخبار کیکل ضبط آورده که روزی عمداً بظہر مبرمش کوفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی باقی ماند پس بوضه سپا آورد که ما دام بساط عدل و فراش انصاف در ایوان گسترده باشد **شعر** تا یاسی پادشاه بود بر بساط عدل **بر فرق** او نهاده بود تاج حسرت وی **چون** دست از استین تغلب برون کشید **باشد** نصیب کردن او طوق بد برای **و باید** که سلطان بنفس نفس خود عدل گسترای فرماید و بدگیری باز کند اردو اصفا کلام صاحب حاجت نماید و کوش سخن اولیای دولت قاهره نماید که تعزیر مصلحت



کوزه پر آب بود بان نمود که این سماک مرا سوخته غای گفت این غریب که در دست  
 داری اگر تو ندانند مگر در وقتی که حکمی مملکت و ملک و مال را بدی و ششکی تو غایب  
 باشد آیا میدی که جرعه آبی نوش غای گفت بلی گفت خورشید و شاد مباحش مملکتی  
 که با شربت آب مقابل باشد خلیفه سوال کرد که چاره چه باشد تقریر نمود که عمل تو تمام  
 از آنچه ذخیره افزوی باشد **برشته** نقل آمده که روزی انوشیروان عادل برسد فرما  
 و هلی استقرار داشته نمیشد شمیم معدلت در داد مظلومان و مرهم جراحت محرومان  
 اشتغال داشت حکمی بعضی سوال در آمد که اراده تخمیش آن دارم که چه چیز باد شاه  
 برین افعال و اقوال مرضیه راه نمون شده انوشیروان در جواب تلقی نمود که در وقت  
 ترخوج جوانی و غضوفان شب زنگانی متوجه شکاری گردیده در انشای صید  
 و ترود مشاهده نمودم که پادشاه شنگ افکند و پای سکی شکسته شد و چند قدم  
 رفته سواری باو بر خورد و اسبش لگدی بران پادشاه زد و پایش شکست و آن  
 سوار مقداری از راه طی نمود پای اسبش بسور ارج حیوانی رفته شکست دست  
 عدل که پان دلم گرفته بنجد انصاف چنگ در دامن جانم زده بسک عدالت بودی  
 گذاردم که هر طلسمی مکافات و در عقب دارد و باز ای رفیع ظلم معصومی مملکت بجهت  
 پیوندد و دیگر یکی از ارکان ظلم آن آمده که کارهای بزرگ را بخوردان و نا بخوردان

رجوع کردن و کارهای خود را بر بزرگان و خوردان بزرگان مسلط گردانید  
**چنانچه** از ابو زهره بر رسیدند که مملکت ساسان بجهت سبب بوجوه نهنه زوال  
 و سفینه انتقالی در آمد حال آنکه چون تو حکمی در میان ایشان ایستاد گفت  
 مناصب عالیتر را بخوردان و نا بخوردان معوض گردانید و بزرگان کار خوردان  
 تا آنکه بر ایشان آمد آنچه آمد و **بجز** نقل سیده که چنگیز خان گفته که صیادی  
 زنبوری را تعلیم داده که کلنگ میکند و خان فرمان با حصار صیاد داد چون حاضر  
 گردید حکم نمود که کلنگ را حاضر سازند چون کلنگ حاضر گردید عزم پرواز نمود صیاد  
 بندی از نی پروان آورد زنبوری را از سوراخی پرواز داد زنبور از عقب او  
 پرواز کرد و در چشم آن کلنگ را نیش زد کلنگ معلق زمان زمین افتاد  
 حاضران تعجب نمودند و بر صیاد آفرین کردند چنگیز خان حکم گشت آن زنبور بریزد  
 دست صیاد نمود و پان کرد که هر خوردی که بزرگی دلیری کند نژادی اولست  
 و هر که دست خود را قوی سازد دستش بریدنیت و اگر عدل بودی و عطا  
 از نقطه دریای قیر سوک خانه بر صغیر شب از مشک ذوق فرم نزدی و نه از فارو  
 کافور میل زرین نقش سیاض بر دیاچه روز ظاهر کردی و نه ماه متور بر شکل  
 سخن سیمین پر زربار شکل طبق مرصع کبابی و جوهر بابر شکل محلی مقضض کسری

و قیصر یا بر شکل شمس مدور بیکر یا بر شکل آینه که مستی نامی عالم منظر یا بر شکل  
 دایره خد معشوق سرو قد لبر در هوای فضای این گنبد نیلگون اخضر  
 جمال انور نمودن گرفتاری آرب رارفت بودی و فی سوار الطافت بی  
 آتش باحرارت و فی خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن گشتی نظر و  
 باسظروف مقارن نیایدی ممکنات در اماکن متوطن نبودی ملک و ملکوت  
 ظواهر و باطن متعین ننمودی نه شکوفه فراطری بودی در مرغزار نه بخت نیلوفر  
 در سبزه زار نه نرس ناتوان چمانه سوسن در زبان طر آینه کل زرد ناز پرور  
 ز سرکار نه گل سرخ فرخ رخ کله غدار نه صد برک خمره سبز و سفید ستاره نیلوفر  
 با فرغ عالمیقدار نه پید سفید با تاسید خنجر دار نه سرو کوه دست خوش رخسار نه طرافه  
 اطبار در اقطار گلزار نه چکاوک نوا پرواز در چو هو لطیفانه گنگ دری خزان  
 در کوه سار نه بلبل مالان گلزار نه قمری چون مقوی بر سنار اشجار نه کوه ترمش  
 در اسخار نه ظواهر سوسن کوش بر کنار آنها حاصل این همه اصناف طیور قطار  
 اندر قطار بلکه جمیع ملکوتات از مور و مار و ثور و نار و لیل و نهار و مدار بین  
 و زمان و قرار مکن و مکان همه از سبب عدالت استمرا یافته که اگر گشتن همیشه  
 بهار عدالت نبودی همه از کا خود باز ماندی و ویرانی و خرابی بطور رسیدی

و عدده ترین ارکان عدل آنست که عادل اصغای کلام مظلومان نماید و شکایت  
 ایشان مکر و طبعش نباشد زیرا که سلطان حکم طیب دارد و مظلوم مثلاً بیمار  
 و مریض را خواهش آنست که عامت احوال خود را بطیب بیان نماید و چون طیب همگی  
 احوال او را استماع نماید بر چگونگی و حقیقت حال اطلاع یابد و بمعرض معالجه او آید  
**نقشه** که در چین پادشاهی بود در نهایت عدالت و مروت آت راسته همیشه آت  
 سخاوت و عدالتش بر وی ضعیف و فقرا مشوح بود تا گاه شخص ساموئیل آن گشت  
 حوادث سر کران گردیده و کرانی بقوت ساموئیل پادشاه یافته در حضور ارکان دولت  
 میکسیت میزاید و بارکان دولت خود گشت که چنین می پذیرد و بخاطر میرساند  
 که من بخت ثقل ساموئیل آزرده ام نه چنین است میدانم که در عاقبت کار فقور و فقور  
 بقوی و حواس را خواهد یافت بلکه گریه ام از برای آنست که ناگاه مظلومی یابد و  
 خواهی در بارگاه فریاد نماید و صدای استغاثه اش بگویم نرسد و آن مرد باز کرد  
 و من عند الله مواخذ بانتم و زیر برخواست بوض رسائیکه من طریق نیام که باید  
 این غم و الم رسنگاری یابد بفرماید که من بعد هر که داد خواه باشد لباس سرخ پوشد  
 تا سلطان رفع ظلم مظلومان نماید **سپت** داد مظلومان بده مقصود مجروحان بر اثر  
 دین و دنیا را بدین داد و دوش معزوز از سلاطینی که عادل بوده اند رفع ظلم نمودند

ایشان اخبار بر صغیر امکان ثبت کرده پس تا ممکن باشد شیوه عدالت  
 بناید از دست دارد و طریقه مرضیه عدالت گستر را لازمه طبع خود باید ست  
 و در همه اوقات و از زمان کوشش هوش بران داشت که عمل از و بجز ظهور رسد  
 که جوهر است همقدار و مشک ذوق است عالمی که بنام هر که رسد از آن متروح  
 گردد و از آثارش طول عمر حصول بویزد و انتشار صفات جمیله بوصول رسد  
 و از نشانی کیفیت کامل و حظ و افراد را نماید باین سطر در پایه تفریر  
 و فاتحه لوح تذکیر و اول صغیر بلبل و دلخواهی و مبدا و نطق طوطی تا خوانی  
 آن گشته که جناب آهی در عهد ازل وَالسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْاَزَلِ و آن  
 میمون فَطَمَّاتُ سُلْطَانِ عَالَمٍ رَاجِعًا لِعَنَائِهِ وَفَضْلِنَاهُمْ عَلَيْهِ  
كثير من خلقنا تقضيا لا مخصوص فرمود و کاه و ممتش را با کلیل و یونیه  
بیتصره من بيشاء اسکل داشت و ضلعت مغفرت و جعلناکم ملوکا  
من رفعتنا که اوتغف و من وضعنا که اتضع را بر روش مبارکش افکند  
 سطا و متش را بشرافت اصناف السلطان ظل الله فی الارض بر تاهای  
 و ادانی فرض عینی کرد ایند تا خاک عتبه کیوان آسایش بر سه گاه ملوک جهان  
 آمد و حاشیه لباط فلک سایش سجده گاه پادشاهان ایام گشت گاه گاه بنوک

فلم یشتیان عطار و رقم فقیر را بجز غنی و عزیز را بذل فقیر سازند و ساعتی بزبان  
 تنج جلادان جهاکمیری و جان ستانی میباید و این صفت از صفات الهی آمده  
 چنانچه عدالت صفت او گشته و عدالت قدرش ترک باشد میان واجب و ممکن ترک  
 آنکه بقای مملکت امکان امکان نیافته پس سپیکه فکر در بونه ذکر باید افکند و از آن  
 چاشنی اختیار باید نمود که این خصوصیت و کرامت نه از بهر آن مقرر شد که سلطان  
 بر استیفا مالک لذات و استجلاب محاسن السن و لوع فرموده و از بجز جوهر بسیار  
 بدست آورد و گاهی بزرگوهر چون تاج سرافراز کرده و زمانی در چنین مملکت سر  
 عدالت بگلک دور برافرازد که در لبعه تمتع و تلذذ ازین حصول می بوند که فریب  
 تنازع بوقوع رسد و این وسیله رسانم و تمنع خود باشد چون عرض کرد ملازم جوهر است  
 و لازم تابع ملزوم مطلب اقصا ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل آن آمده که  
 در اعصار ایالت بحسن سیاست خرد و رای و ترشیج عدل و فیض باران احسان  
 و همدید تنیع برق درخش و علو همت ملک پیش مصالح جهانی ساخته و رایت دین  
 دین حق افزاخته گردد که چون مستحق دولت چند روز گذشته سامان مملکت جاوید  
 و الا حیره خیر و انقی بدست آورد و آنکه عیوق سعادت مجازی بصیوح  
 دولت حقیقی متصل ساخته درین عالم از عمر و سلطنت برخوردار میبندد و در آن جهان

تقرب حضرت باری مشاهده نماید و این مقدم بر غایت کلیات فضایل و جزئیات  
 مآثر که بجزئیات پادشاه تأیید یافته و باهر آن امتزاج نموده اما از جمله کلیات  
 فضایل باری تعالی ذات محایون پادشاه آمده که همیشه کامر و او دولت یار  
 باشد که منبع انواع شامکه گردیده از سیرت عدالت که حافظ سلسله موجود است  
 یعنی زایل و رافع فساد جهان است تمتع جوید و ذات سمایوش محفوظ است ازلی  
 مخلوط سعادت علم یزلی باد و دست مدت دولت روز افزونش تقویت قضا  
 کبری دامن شمار زمانه گیراد **قاعدۀ دوم** در بیان سخا و دشمنی کرم است  
 بلکه سخاوت و اعطای سبب بکنامی و احسان موجب دوستی و محبت و محبت  
 و در عقبا باعث شادکامی و رستگاری و نجات از مایل عظمت و هیچ صفت از  
 آدمیان بسجاوت رسیده خصوص نسبت بسلاطین و اشراف که صیت سخاوتشان  
 باید که عالم گیر گردد و سینه توفیق بزرگ در رضای میدان عالم بخت و خیر آورند  
 چون نذر آفتاب در عالمیان تابان و نافع باشند و در سرایر و رحمت در جلوه کرمی  
 و باخوردن شید فوری دعوی برابری و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زنند و از  
 حمیده خصال خود را از فلک دوار بگذرانند تا که استغداد سلطنت دنیا و عقبا  
 بهرسانند و باری عظم سلطانه پادشاه خورشید نظر چو بس نظر فلک غلام مجرب

اعلم را

اعلام راسالهای پیشمار از سلطنت و جوانی دولت و جهانی و خیرات نام و برت  
 عام و مملکت آباد و رعیت و لشاد تمتع و بر خورداری داد حق تعالی در قرآن مجید  
 میفرماید که و یوفی نون علی الفسیهم ولو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه  
فاؤلنک هم المفلحون ملخص کلام الهی آنکه چون نفس را از بخل نگاه دارند  
 و ذلت غبار بخل را بر دامن خود نمشانند آن گروه رستگاران باشند **نظم** شرف  
 مرد بچودست و کرامت بسجود **نظم** هر که این مرد و نذر در عیش بهر وجود **منقول** از  
 حضرت سید ابراهیم علیه و آله الاحیاء که سکن اینجا بهشت گردیده در خبر آمده  
 که سخاوت در حق است در نسبت و بحقیقت نهالیت بر کنار خوشنودی باری تعالی  
 رسته و شاخ او در سرفرازی با علی علین پیوسته و شکوفه آن میگامی دنیا  
 و میوه آن کرامت و فضیلت عطا آمده و کس با این **نظم** وصف متصف بود در  
 بهشت عزیزش نکل یافته تاج افتخار عزت و کرامت بر سرش گذاشته شود و کسی  
 دولت و رفعت از پیشگاه میدان و سعت آسمان گذرانیده باشد **نظم** این سخا  
 شاصنیت از شاخ بهشت **نظم** وای لو کین شاخ را از کف بهشت **نظم** چنان از  
 حضرت سید آخر الزمان علیه و آله صلوات الملك المنان رقم گردیده که باری تعالی  
 رافزشته باشد بر روی زردرهای آسمان مناری نماید که هر که امر و ترضی در فرزند او

نیکو یابد و نیز فرمود که جناب الهی میفرماید که رفع شویم عذاب بقر و شدت قیامت را از  
 اسبیا و بریشان صبح و شام مرد در پذیرد مگر آنکه آمرزیده شوند و بر آنکه اندیشا از او نیست  
 با اول زمره انبیا علیهم السلام و چون جناب باری تعالی کافر سخی را حکم کنیم فرمایند بقدر  
 سخنانیکوی که از در دنیا بطور رسیده در عذابش صد و بیاید و چیزی که  
 کافر نیز با پوشیده شود بکل باشد و هنری که جمع معایب بسبب آن متورک کرد و سخا بود  
 و مسیح ذمیة مذموم تر از بکل نیامده و بکل آدمی را در عرصه عالم بدزدی آفکندند  
 و خواری و نکلوشاری متوجهش سازد و در عقبا آتش دوزخ که احته کرد و از  
 جمله معاصی که پیش ما آمده **بفعلت** که حضرت در کز فلک انبیا صلی الله علیه و آله آقا  
 در جهادی چند نفر از کفره را گرفته حکم بقتل آن عزیز صد و پرافت بعد از دعوت  
 بر پیغمبر اسلامیه و ابا و امتناع ایشان از ایمان حضرت جبرئیل علیه السلام از  
 جانب جبرئیل سمت نزول یافته مسلکی کردید که یا رسول الله فلان کافر با بقتل  
 رسان که بصفت سخا انصاف دارد چون حضرت حکم برفع قتلش فرمود و در کربلا  
 او را از تیغ آبار را بنید آن کافر از حسب حکم بقتل و زوال آن سوال نمود حضرت  
 بمنطقه کوه را بر شرح احوال را بیان فرمود چون آن کافر استماع این مقدم نمود  
 صادق بصواب سلام توجه کرد دید ملاحظه نمائی که کافری چون بوصف سخا مقصود

از دم

از وجه غلو این مرتبه ترک کفر نمود و بفرقه اسلامیه طیران کرد و بشرف عرف  
 بهشت جای گرفت پس هرگاه مسلمانان باین وصف انصاف داشته باشند مگر با  
 اعلی درجه رفیعه بهشت استعداد اشتقاقش داشته خواهد بود **بیت** هنر سخا است  
 در جمله دست آور است اگر ترا بهر گشت خویش صد نفر است و یقین دان که تا  
 مال از قید اساک مطلق نگردد و اندنوسن مخافه و معالی بقید دریا و رند **شعر**  
 تجر که درم زهر اندیشه **بیت** انیت نکوتر از سخا است **بیت** خاصه زهر کرم آمد درم  
 بر کند ز قافیه ایک کرم **بیت** و هر که لغت از طعام با عیالش مضایقه نماید یا نمره بر صباگر  
 بخورد او نیز چهل سلسله بخلا باشد **بیت** فعل در آمده که اسکندر از ارسطو پرسید  
 که سعادت در دنیا چیست گفت جو دو کرم و اما سعادت دین بقول الهی من  
 جاء بالحسنة فله عشر امثالها **بیت** که بچشمه بطور رساند ثواب حسنه  
 با کرامت شود **بیت** آنکه ترا قوت ره میدهد از تو کی خواهد و ده میدهد  
 بهتر ازین مایه نشانیست **بیت** سود کن آخر که زیانیت نیست **امتا** سعادت  
 دنیا آنست که مرغ دل خلق را حکم آلا انسان عبیدنا الاخوان کرم و احسان  
 صید غامی که چون دل که سلطان مملکت بدست در قید کسی افتد قالب بیعتیت  
 قلب بر دام می افتد چون کرم مفتاح ابواب مملکت پذیرد را حرکت آید و عیون سعادت

برویش کشاده اسباب مرادش آواره نشود اگر کسی سایل را خوشحال نموده بزبان  
خوش بواززش اگر چه ابواب عطا یا را مفتوح کند که قادر بر آن نباشد تسمیه  
سخی باید باید که نظر خود افکنده آنچه قدرت بر آن داشته در جاده الهیه عطیه  
نماید بمرتبگی کمالش ضرری نرسد و نیز بایل و عیالش و چون از اهل و عیال خود  
چیزی بازگرد و بغير صرف نماید از سلسله بخلها بدتر بود و بمرتبگی ابراف انضال باید  
که از مصرف خود اساک نموده و بی مصرف کرده و در اصحاب خود را بملیه  
بی معیشتی بتلا ساحته باید که مسلک رفیع سخا را پستیها نمود که در اینده در او قانی  
مستفاده و ظلمانی و نوزانی بیدل و احسان اشتغال داشته باشد **در خبر آمده**  
که جناب اقدس ازیدی بحضرت رسالت پاهی علیه و الآله صلوات الله الملك الجلی  
وحی نرسد بود که بدستی که حواد کریم در جوار من در دستم آری باید و لیم از ترقی این  
مراتب محروم مانند که لیم اتصال کعبه باید و کفار بر منزل جنم شتابد و سخن از  
ایمان وجود یافته و اهل جود در رهت متهم خواهند بود چنانچه جناب الهی در  
قرآن مجید فرموده که ان الابرار کفی نعم و ان العجار کفی حجه و فرمود  
که سادات مخلوقین در دار دنیا اسخیا آمده و در عقبا انقیاد ایشان تاج عزت  
از هر فلک الافلاک ر بوده بشرف عرف عظم و اجلال رسیده از رفعت

بزرگ

ببزرگت تکبیر زده محبوب مردونش که دیده علم فوقیت بر و س آفاق  
برافزاشته اند **آورده اند** که خضر و پرویز را سپهسالاری بود بکشگری و دشمن  
کشی اشتها تمام داشت و او صاحبش معروف مذکور و بصوابت رای و قوت غم  
در اطراف مملکت موصوف و مشهور مغرب سلطان و عمده ممالک بودی و خسرو از  
تدبیر صوابش عدول نمودی **شعر** از تو نازه بگلشن خسروی بازوی او پشت  
شکر قوی و مستی صاحب خبران بدین سامه سلطان رسانند که سپهسالار شما  
از باده فرمان روائی احراف خواهند نمود بسپیل عناد و عصیان و طریق کشتی و طغیان  
مسکول خواهد داشت و از غایت غرور بر منزل کمال خواهد شتافت و اوج  
اعتقادی مراتب بنکی را بخصیض خصومت و نزاع خواهد رسانید پیش از آنکه صورت  
عصیان از قوه بعقل رسد تبارک و تملانی اشتغال باید نمود **بیت** علاج  
واقعه پیش از وقوع باید کرد در بیخ سودنازد چو رفت کار از دست خسرو  
ازین سخن اندیشه مسند کرده گفت اگر او عنان غزمت از وجه مخالفت بطرفی از  
لطف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه برفت  
پیش گیرند و عین که از آوازه یعنی شدن او قصوری در ارکان ملک پیدا آید  
و از یاعنی و طاعنی کشتی او فتوری بقواعد سلطنت راه باید **بیت** مبادا بر آرد

پیدا آید که در ملک پیدا شود شور و شر: بعضی از خواص دولت و میزان مملکت  
 درین باب مشاورت نموده رای ممکنان بران اتفاق یافت که او را بحسب وقت  
 مبتلا باید ساخت جزو جرسن تدبیر ایشان آفرین فرمود و روز دیگر آن امیر را  
 طلب نموده مرتبه برتر از معمول دانستند و محامد و مغاخر و سپه سزوده و حصلت  
 پسندیده او را ذکر نمود و از نفایس خزاین و نفود و در فاین خود مقتضای از استحقاق  
 باو عطیه فرمود مشاوران نیک رای که صلاح در بندگانش دیده بودند محل  
 فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر غزیت همایون خود چه بود جزو ششم  
 نموده بیان کردند من رای شما را خلاف کردم از عزم خود انحراف نوزید و شما  
 گفته بودید که او را بحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از احسان  
 ندیدم تا مل کردم که محل هر قیدی معین است و بندی که بر هر یک از عضو  
 افتد ظاهر است که چه نوع بندی باشد خواستم که بند برداشتم که آن سلطان  
 جوارح و اعضا باشد چون اصل عقید در آید پس همه اعضا و جوارح و حدم و چشم  
 تابع آن بر بند مقید کردند و دیگر بند آهین بر عضوئی که گذارده شود لبو مان  
 سوده گردد و بند کرم و احسان که بردل گذارند هیچ چیز فرسوده نشود  
 پس او را مقید خواستم که عصیان نورزد و در شمال صدور یافته که مرغ جی را

بدم صید توان کرد و آدمی را باغام و احسان **شکر** کرم پسته کن گامی زاده صید  
 با احسان توان کرد و حوشی بعینه: عهده را با لطف کردن ببندد که توان برین  
 به تیغ آن کند: جو دشمن کرم میند و لطف وجود: میاید از وسیع بد وجود  
 چنانچه بخاطر حسرت و رسید بود آتش مخالفتش آبی که از حشر پسته پادشاهی قمر شیخ  
 شد فرو نشست و پنج نهال کینه از سیم سینه او بقوت مزج کرم سلطان منقطع  
 و منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت که جان سپاری برسانند  
 بسته بعینه عمر از منبج فرمان برداری روی بر نداشت **بیت** زان نوازش کری که  
 یافت ازو: بعد از آن روی بر نداشت ازو **نظم** با هر که کرم کنی از آن تو شود  
 و نذر همه وقت مدح خوان تو شود: با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی:  
 شک نیست که با مهربان تو شود: پس کرم و احسان شجره و خالی آمده که همچو  
 او را سخنان کند کشم نبل و احسان چون افشاند که در دانه از آن به قصد  
 رسد و بخزانة ذخیره اش داخل شود و باعث کرامت و ترقی نشانتین گردد پسند  
 و در انعامش عالم گیر آفاق و نفس شود قلوب کافه انام متوجه حیانت و ش  
 کردند و هیچ وجه زوال پذیر نشود **بیت** که جناب طویل ازیدی و حی که سبب  
 السلام ارسال داشت که اگر ترا بدینا فرستم و از اهل آن کرده ام از تو چنانچه

گفتند ب تو عالمی لیکن مرگت به جز شوم صاحب عیال را اغات تمام منفعت  
عیال و عیوب غلابی را مستور سازم تا که از بندگانت کسی غم سازد و در دست تو  
بیراب سازم و سخا چهری آمده که کند اندیش احدی بنگرند عزت تو را بیافزید و منکر  
بشد پرواز بر منزل و صفتش بر سیده **مقولات** از صدر برج اصطفی صلی الله علیه و آله  
الآن شب که بهشت منزه آمده از ذوالخیل و جبار و منت که از نه زبراک  
بهشت ما و ای سقین درگاه و بی روان آگاه باشد که بصیقل خود زنگ از سر لای  
خاطر زداید نفس خود را نمره از کدورات و خایس دنیوی سازد و پای فضیلت  
بسر منزل بهشت گذارد و از چشمه سلسیل جوید و لذت نرشد و جبار سالت نمانی  
استغاثه از جانب الهی فرمود که **اللهم انی اعوذ بک من الخجل یعنی بار**  
خدا ای پناه مجویم تو از خجل و هر قافل مونس بسیار بسبب سخا و احسان زنگ فضل خجل  
از صحیفه صمیمه خود محو سازد و عالم گردد که بهشت مرتبه رفیع بنیل و انعام میرساند  
که بهشت آن باغی درجه کمال و اجلی مرتبه جمال فایز شود که پناه دینا و مال و امتوا  
در صد زوال و اشغالست هر آنکه ای معنی را ادراک نماید نمود که حاصل از اینندگان و  
زندگانان مرای فانی جز یاد کار بنیل و احسان باقی نخواهد ماند و هر غمرازان غایز و  
مواضع شریعه که از طبقات ملک نام وقوع یافته بکعبه دل بدست آوردن نرسیده که

دل محل انظار آبی و عرش نخب آید که در دیده که همه اجزا وجود انسانی بیکت دل  
قرب جناب ربوبی بهم رسانیده اعمال جوارح مقبول بیکاه آید میسکند و چه برگاه  
اشعه لوامع نظرات تجلیات ربانی بر دل افتد آثار انصاف و وسعت بود مجال  
واضح و انوار انشراح از صفحه لوح لایح کرد و در بصفت سعیت **لکن یسبح فی قلب**  
**عبدی متصف کتته مظهر اسرار بی سیمع** وی بصره شود و هر امری که بطریق مجاز  
قلبی عیاب و مشاهد کرد و از دست استغانت پیچید که آن سبب ملاحظات الهی گردیده  
و پستگین او جهت سعایت ربوبی متوجهش میشود که معارضات ربانی اول بند  
خود را خانه ساخت بزرگوار و خرمی گردانید نامدار و با اعتبار و او را است و کجا  
دارد که آسمان بان عظمت و زمین باین بسطت از مطالعه آن محرومند پس دل  
مؤمن از خانه کعبه شریفه است **بیت** دل بدست آور که چه اگر است و ز نظر  
کعبه بکبد برترست که در محل موفقت و پیوسته نظر حق سبحانه و تعالی با دوست  
او بزرگوار تر باشد از کعبه که قبله خدمت و پیوسته نظر بندگان بود هر گاه زیارت  
که در سالی بد نظری باشد فرضیه است دل که روزی بد و سجد و شصت نظر باشد  
بزیارت سزاوار تر بود پس چون از ملک دل دست آوردن بکشور ظهور بوزن اثر  
آن بر جراید روزگار و صفحات ادوار ایل و تهار شبت مسطور کرد و واسع این

تردمه عقلا بلکه پیش اکثر ابرو اصغر عالم معروف و مشهور بود **بیت**  
 چون منبجان جهان بقرقر نام نیکو به که ماند یاد کاره خصوصاً رقم مباحی  
 خیر هیچ وجهی از الواح مجرد و لیلی و ایام محو نمیشود و ظهور آن برام رفیع  
 مقام این فضل جوردی فام شایع و فاش گردد بزرگان گفته اند که چون سما  
 توفیق و تائید از شان و کدینا مزید سایه دولت بفرق کاشکاری بخند  
 و باز بلند پرواز مواسبت ربانی از فضای فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده  
 بر ساعد سعادت مندی آرام کرد لایق کمال او آنست که کما یف احوال خود را  
 بار قام ان احسنتم احسنتم لا انفسکم پیارید و از زاد سفر آخرت از تقدیم  
 خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه  
 محبتا کند تا در نعم و شکر گزینش با طراف و انکاف عالم رسیده در هر زمانی بر هر  
 زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد **شعر** برین رواق ز بر جد نوشته اند بزر  
 که بزرگویی اهل کرم نخواستند ماند دولت دنیا چون شعله برق ناپایدار است و  
 اسباب حصول او و جا همش چون لعله بر لبه سبزه و بی اعتبار کارستان خلد زار  
 غم و محنت است بکشتن فرح و راحت و رباط کیتی سرای حشمت و نفوست بی طغیان  
 امن و سلوت کهنه سرانیت بصد جا کرده و کهنه دیر نیست اندر کرد و نوبت **در حدیث**

و رو یافته که چون آدمی بنزل باقی رسد همه اعمال از او انقطاع یابد الا **خبر کجی**  
 صدقه جاریه **دوم** عملی که بدان نفع گیرند **سیم** فرزند صالح که او را دعا کند  
 خیر و صدقه جاریه عبارت از بقاع الخیر یا وظیفه مستمره باشد که ظلالی بسبب آن  
 اشغال یابند و مسجد و مدرسه و خانقاه و محض و رباط داخل خبر جاریه گردیده  
 و از اولیان خطه سلطنت و کشتیشنان بارگاه جلالت چنان زبیده که معامت  
 ایشان با مورد قوم مصرف باشد و بدل و انعام بعباده الله فرماید و سخن لازم  
 طبیعت با بکار بر بند **در سلک** روایت انضباط یافته از حضرت قطب پیر نوبت و مهر  
 همان رسالت صلی الله علیه و آله که سخنی جاہل نزد جناب الهی و ستر باشد از بخیل عا  
 و نیز فرمود که دل مؤمن دعا می دهد و چیز نشود که آن بخیل و بخلی باشد و مستور  
 نزد جناب یزدی بخیل از ظلم بدتر بود و هیچ ظلمی نزد جناب الهی از بخیل بدتر  
 نیامده و حق تعالی قسم یاد فرموده که هیچ کس بی راد اخل نیست از کم زیر که بخیل  
 تعدی بفرماید و ظلم بنفس خود پس بخیل از ظلم اعم باشد **در بیت** که روزی  
 مقتدای انبیا علیه و آله صلوات الله الملك الاعلی بطواف خانه کعبه شغال داشت  
 و در اثنا مشاهده شخصی فرمود که خود را بجانه کعبه باز بسته و زبان تضرع و زاری  
 کشوده که بار خدا یا بجزمت این خانه مرا سپار و منم عمود و جراید عالم درش آخست

بعضی شخص گناهمش در آمد شخص گفت که گناهم اعظم از آنست که بوصف در آید  
 حضرت فرمود که وای بر تو گناهمت اعظم باشد یا عیش باری عز سلطان گفت  
 گناهم فرمود که گناهمت بزرگتر بود یا گرم عزمه گفت گرم باری مغالی بزرگتر و  
 رفیع تر باشد پس فرمود که وای بر تو گناهمت را وصف کن بیان نمود که من مرد حساب  
 مال و ثره ام چون سالیکی بمعرض سوال از من در می آید و طلب حاجت خود می نماید  
 گویا مثل اعلی آتش در کانون صنایع اشتعال می یابد آنحضرت فرمود که ازین  
 دور شو که مباد آتشت محرق کردم بحق آنکه بر اهدایت و کرامت بکنی که  
 اگر دو هزار سال میان کن در مقام اشتعال بنواز داشته تضرع نمایی که از دیده آ  
 انهار آب جاری گردد و در چشمان از آن آب سیراب شود چون در کجیل و فاتیابی  
 جناب الهی ترا بید قدرت قهاری در آتشت افکند و ای بر تو ندانسته که کجیل  
 کاو باشد و کاو در آتشت دوزخ توطن نماید و ندانسته که حق تعالی میفرماید  
کرس بجیل فائما بجیل لنفسه یعنی هر که کجیل و رز در پس بدستی که کجیل نمی  
 و رز در کراز بر الهی نفس خود پس باید که شاخ بندیش سخاوت در قناده فتنه  
 بروفاق مذاق اهل بیروت بر طبق بندل و ریزش کنده تا که اطهار بر اعضا  
 انامش شگفته بنال عزت بوستان نهاد بصر بل شمال حضرت ذوالجلال از بر

کتاب عظیم ترا بدیدار بهمان تعلق تو در کتب مستقیم پس از او که

کنده

کشاده لب بر بر کمرت رفعت در بهشت مکن باید **دو فرست** که شخصی کذب حضرت  
 ثانی او صیاح حسن مجتبی علیه السلام رفته نوشت آنحضرت اخذ آن رفته نموده یا  
 فرمود که حاجت رواست شخص بوجوه رسانید که ملاحظه رفته نمیفزاید فرمود  
 آن خواننده شود موجب نیت کرد و جناب الهی مر ازین سوال فرماید پس  
 ملاحظه نماید که چون جناب حضرت امام مطالعه آن میفرمود آثار ذلت و خواری در  
 ناصیه او ظهور می یافت از خوف عتبه ایزدی بدون ایصال استحقاق متعرض  
 انجاح مطالبش گردید پس جمعی که بمعرض انبیا و مؤمنان در آمده اراده عدم وصول  
 عطا و دیگری با جدی داشته باشد که ادون از کجیل است پس چه در عرصت  
 قیامت توقع جهش کرد **دو مقولست** از مشعله افز و زخیل انبیا محمد مصطفی صلی الله  
 علیه و آله الایجاب که خلائق چهار صنف انقسام یافته اند سخی و کریم و کجیل و ولیم  
 اما سخی آن کشته که خود اکل کند و عطیه نماید و کریم آن آمده که خود بخورد و اعطا  
 نماید و کجیل آن گردیده که خود بخورد و عطیه نکند و ولیم آن بود که خود بخورد و  
 کسب عطیه ننماید **دو نیز** مشولست که سخی کسی است که از مال غیر کجیل و رز در این نوع  
 افع از ان چهار نوع است **دو فرست** که چون حضرت خالق مهال بهشت عدن را  
 از فضای عدم بعوضه وجود رسانید حکم عز صدور یافت با راستگی و ترین آن چون

آراستگی بجمال و پراستکی بحال رسید فرمان لازم الاذعان وقوع یافت بطهور  
 انهار چش چشمه سلسیل و کافور و ستیم بوضوح پوست پس فرمان شد بظهور آب  
 خوشکوار و خمر و عسل شیر بعد از آن حکم شد بسطوع پردمای کوناگون و جرات  
 سبع میان و کرسیهای بازیگ آیین و طلههای لوز افشان و زیورهای درخشان  
 و جوهرین زینت آئینان چون اینها منبسطه وقوع جلوه کرد دید و نظر بچهار  
 الهی ترین یافت بهشت خطاب عزت انتساب رسید که تلقی بکلام نامی پیا  
 بهشت متعلق بکلمه ظهور المن مخلصی گردید یعنی خوشحال کسی که من داخل شود پسر  
 جناب کبرایمی فرمود که بهزت و جلالم که بخیل با تو راه ندیم باید که بندگان الهی  
 بسند و نذیر کام خود در ریاض ظاهره ناظره در تحت این سبزه زار ملک بجاود  
 احسان مبارک حبه تاس برای جنت نعیم در آمده توفیق انعقاد بر بنشوار او  
 کشد و باج مکلل بر فرق و دواج مدور در بر کند **عفت** که حضرت عیسی علیه السلام  
 شیطا از بصورت اصلیش ملاحظه فرمود خطاب نمود که ای ابله بر اطلاع ده که  
 کدام صنف از خلقا زاجت داری و بگدام صنف عداوت و رزی کوش و ستر  
 خلائق نزد من مؤمن بخیل باشد و دشمن ترین فاسق سخی خطاب فرمود که این پی  
 که میکوشی بیان نمود که زیرا که چیل بختش کافی آمده مانع میشود از تاثیر سایر افعال

وقایع حاتم  
طائی

حسن

حسنه و جناب ایزدی سجاوت سخی نظر افکنده او را بطل مغفرت خود در آورد  
 و لغبوق او را سواخذه فرمایند **در حضرت** که چون شخصی بمعرض نبدل احسان در آید  
 ده شیطان بصدد منع و ندامتش در آمده مانع گردند و بکوشش بمعرض اعانت و  
 یاریش در آمده برایت میباید پس چون عطیه بظهور رسد جواب شیطان در آن  
 و کلام فرشته را بسمع اطاعت استماع نموده باشد بدانکه خود را فضایل بسیار بود  
 از آنجمله کی اگر دلهای خلق بالطبع محبت جو اغردان کشته میل باو بهرسانند هر چند از  
 احسانش بهره مند باشند چون در مشرق استماع افتد که در مغرب جو اغردیت بوض  
 گرم آراسته از منطقه ناکویش باشند و قلوب ضلایق مصروف محبتش سازند و  
 بمعرض ثواب و جودش در آیند چون هدایت ذکر حاتم طائی که در سنوات سابقه و قرون  
 ماضیه بود و بصدمات دنیای دنی برآمده شد نسیم صبا بر خطه صیت منقبت  
 او را نازه ساخته و در جنت عرش اگر سلطوانات اجل افتاده گشت ریاض ذکر او مردود  
 پر بو تر و ذکر انعامش چون نسیم شمال در اطراف سبزه است اگر چه بشیوه کفریه انصاف  
 داشت تا حال ذکرش بر یاصین آفرین آراسته است و چمن یکنا میس به پیرایه خستین  
 پیرانسته **میت** نامه حاتم طائی و لیکتاباید: **بماند نام بلندش بکوی مشهور**  
**بوصفه** پانزگشیده اند که چون جوان مردی و سخی حاتم طائی جزیره عزت را الملک

مین و زکرت و طه و انعامش مشهور آفاق شد و بر همه کوشنار رسید  
 وصیت سخاوتش بولایت شام و مملکت روم انتشار تمام یافت و الی شام و حاکم مین  
 و پادشاه روم از وجه حد بعد او شش کرگین بسته از برای آنکه هر یک عوی سخاوت  
 مینودند و لاف جوایز میزدند که هر یک حاکم بر زبان اهل زمان بیشتر  
 جاری و فاشی و آوازه خود و کرمش در همه اطراف و کفاف عالم ساری و جاری بود  
**نظم** ابر در یاد دل زدست خود او در انفعال **عالم** زیر پای هست او با عیال  
 پس هر یک از ایشان بجنوانی با او سلوک مینمودند و الی شام اراده آنزایش  
 و امتحان او کرد پس ارسال نمودن از و صد شتر سرخ سوی سیاه چشم بلند کوهان  
 طلب کرد که امثال آن شتران در وادی عرب نادر و کم بود چون یافت میشد  
 به نهایت قیمت داشت چون رسول بجایم رسید ابلاغ رسالت نمود حاکم دست  
 بر سینه گذاشته در جواب سخاوت طاعتی نمود **بیت** بهره لبر بود که در دو لخوا  
 بهره حکم بود بنده ایم و خدمتکار **بیت** پس رسول را بمنزل خوب نزدش فرمود و  
 اسباب عشرت و ضیافت که فراخور حالش بود جمیعاً کرد آید و حکم نمود که در قبایل  
 عرب مسافری کردند که مثل این شتری آورد بعین تمام خریداری مینمایم و در  
 ماه دیکر قیمتش را میرسانم این نوع صد شتر قرض نموده برای و الی شام ارسال کرد

چون آن ملک با بیعتی اطلاع یافت انگشت لعجب بندان تخییر کردید و گفت این اعرابی  
 را از زایش منوریم از برای ما خود را در دام بلیه قرض آنگند همان شتران را آنچه  
 مصر و شام بار کرده بدست همان رسول داده فرستاد چون ایشان نزد حاکم  
 رسیدند فرمود که مسافری نمودند که هر کس شتری بن داده آمده همان شتر را با  
 بار یکدو پس آن صد شتر را با بار ایشان تسلیم کرد و هر دو سراج بجهت خود نگذاشت  
 چون این خبر پادشاه شام رسید گفت این همه مروت حد آدمی را نیست و سخاوت  
 حاکم را مسلت از زخمت حساب انعامش غنچه آمال در چمن اقبال بگفت و از  
 زلال غمام افشالت نبال امانی در گلزار نشو و نماید بیرون **بیت** آوازه سخاوت  
 احسان حاکمی آفریدین جهان بعبت بریادست **دیگر** پادشاه روم که کسی  
 بهر قل بود چون دید به جو حاکم بسمعتش رسید متخص اخبار و مختس احوال او کرد  
 بگویشش رسانیدند که حاکم هر کس دارد در احوال با کسی و نازکی جهان چپای چون تبر  
 خدنگ دونه چون عمر کرامی ز دور و نده و بالتش دم مشابهت زده و از نیزگان  
 با باد طریق همراهی سپرده **بیت** چو اشک عاشقان کلکون و خوشش رو  
 جهان چنان از شید ز خسر و بوقت حلقه برق آساجنده **بیت** کجا بود چون حضور  
 قیصر بوزیرت گفت که خبر سخاوت و عطیه حاکم در عرب بمشروع یافته و

چو انزودی و مردتش از قاف تا قاف گرفته باید که بقضا و با حکم اعتبار آید ما پیش نرم  
 و صورت دعوتش را در حکمه معنی امتحان در آورم و کسی در طلب آن لب بقبله  
 بنی طلی فرستم **بیت** من از غاتم آن اسب نازی ترا دادیم کرا و مکرمت کرد و داد  
 به انم که در وی شکوه سهیت و کر و کند با یک طبل تهیت پس رسولی از برای  
 تحصیل اسب با تحف و هدایای لایق ارسال داشت آن رسول باندک ثانی رسید  
 در جوار منازل حاتمی نزول اجلال نمود قضا را معان رسیدن المچی ابری ظهور با  
 باران و برف آمدن آغاز کرد حاتم همان را دلداری تمام نموده فی الحال حکم کشش  
 آن اسب کرد به تهیه طعام که تا کله مسافتی بود و از جهت بارش تحصیل کوه سفید  
 بود و چون طعام مهیا کردند نزد همان حاضر ساختند و بعد از احضار اسباب  
 استراحت از خیمه بیرون رفتند در آن شب هیچ نوع سخن نگویند و صبح بخیز  
 خواهی حاتم رجوع نمود المچی بنشور قیصری با هدایا با تمام عرض کرد چون حاتم  
 مکتوب اطلاع یافت متحیر و متفکر شد رسول از نظر او تصور کرد که حاتم در دادن آن  
 استماع دارد و از خود دور نیست زده و مترجم شد که اگر در دادن اسب مضایقه بود  
 از جانب ما چند ان مبالغه نیست حاتم در جواب تلغی نمود که مرا ازین چنین اسب که  
 نمر باشد و کمترین کسی طلبید هیچ وجه مضایقه صدور نیابد خصوص پادشاه عظیم

المن

الشانى بکبار اسب از من طلبیده از برای جزوی رسول بزرگواری از پیش من ایسا  
 فرموده اند لیس من از تحیر غایت تحیر است که چو از او در این معنی را در کلام نمودم  
 تا که بموضع انباشش در بنام می **نظم** من آن باد رفتار دلدل شتاب ز بهر  
 شتاب و شکر دم کباب که بطلت ابراز پیش و پس لبوی ره ره نمی آید کس  
 بنوعی دگر روی در اسم نبود جز آن بر در بار کاسم نبود مروت بنمیدم در آیین خویش  
 که همان بخسب دل از فاقه ریش مرا نام باید در لکیم فاش دگر کرب نامور کو مباحش  
 پس بان نازی و تبرکات بخت پادشاه روم ارسال داشت وجهی او را روانه  
 ساخت چون قیصر از این معنی اطلاع یافت انصاف را پیش آورده گویا کرد که مروت  
 وقاعده فتوت حاتم را مسلم است **دیگر** حاکم مین پادشاهی بود که شیوه  
 گرم و سخاوتش غالب و خصلت احسان و مروت طبعش استیلا یافته همیشه  
 موارد انعامش بخواص و عوام منتشره و فواید اگر امش بر جمیع خلایق فاشی و واضح تجار  
 از خاک بندت و پستی بروج غلو و کامانی رسانیدی و فقرا از حفضن تکدیستی  
 بجایش اقصا شتابانیدی و بر تبه غنار ساینیدی **نظم** چو دست خود بخشش  
 برکت دی ز عالم رسم خواستش بر قبادی و مقصد اقصایش جهان بود که کما  
 اسم و گرم و احشش بر سر همه خلقتان پرواز نماید و در اطراف و کفاف عالم سیر با

و چون کسی نزد او توصیف حاتم نمودی آتش غضبش شعله و گردیدی و بایضا  
 و انامتش است مصروف استی و مترنم گردیدی که حاتم مرد صحرا نشینی از رعایای  
 ولایتیم باشند او را مرتبه مملکت داری و نه فرمان روائی نه منصبی دارد و نه قوت  
 جهان گیری و بازوی کشورگشائی که کسی زبان جدهش کشاید و عساکر احسان او را  
 چنان نماید **نظم** نه او را خزینه است و نه تخت و تاج نه چش کسی سید نه خراج  
 ظاهر است که در قبضه قدرتش چه کرم و سخا باشد و اسب و کوفت و شتر چند نگذارد  
 دارد چه مقدار کرم از قوه بفعال تو اندر ساند آنچه در سالی حاصل حاتم باشند  
 روزی سبیل بر ساعده و وزیر مقابل خورشید در یکجا پشت تزد همان میکند ارم  
 بین تفاوت ره از کجاست تا کجا **القصه** روزی آن پادشاه جشن ملوکانه  
 ساخته و طرح دعوی پادشاهانه انداخته چون اعلام زرافشان خرم و بسیار کارها  
 بر ارم هفت آشیان اجرام بر افراخته و شاد روان ز زمین آفتاب را بر پر جرقه  
 نوز در فضای عالم ظهور بر او تاج جلال ستوار گردند تا در سینه اعظم همه روز  
 با نعام بخشی اشتغال داشت و چون ابر کوه افشانی مشغول گردید غافل  
 در اتشای این شغل **بیت** در ذکر حاتم کسی باز کرد در کس شاکش آغاز کرد  
 ملک مبرض بخش او در آمده عرق حسدش برکت در آمد با خود گفت که هیچ و بس

السنه

السنه اهل زمانه از ذکر حاتم خواستش شوان کرد که همیشه بوجهش اشتغال  
 دارند از خاطر محو نسیا زنده همان بهتر که بدستاری ملاح فکرش را در فرقا فنا افکنده  
 و بعد کاری استاد اندیش رقومستی باشد از لوج زندگانی محو کرد انم **نظم** که تا  
 هست حاتم در ایام سن بیکی نخواهد شدن نام من در پای تخت عیار پیش بود که از  
 برای در می صد خون نمودی و میان در بسته با سید اندک نماید شیشه عمر بساکن  
 را بسنگ جفا شکسته **شعر** چه چشم باز نینان بود خوریزه چو زلف خوبرویان فتنه کنیز  
 شاهین او را طلبد و بواجید سلطانیته و موامب جز وانه مستظر و امیدوار  
 کرد اندیشه بشر تا که خود را بقیله بنی طی رسانیده بهر حسیله و تندی روی که باشد طوع  
 هستی حاتم را بغرقاب نیستی رساندم و جمع نماید پس آن عیار پیش معتقد آن  
 امر کرده متوجه آن قبیله شد چون بان موضع رسید با جوان خوشخوی یکبارگی  
 که سیامی بزرگی از چینه نش ظاهروطنطنه و خندکی از ناصیه نش در خشان بود بر  
 آن جوان از غایت مهربانی و شیرین زبانی او را پرستش نموده بخورد گرم کرد و سبیل  
 نمود که از کجا میرسی و اراده کجا داری و گفت از زمین آمده و غزنیست ام دارم حاتم  
 التماس نمود که یک است بقدم کرم و نایق منزل را مشرف ساخته تا از آنچه داشته  
 بنظر ترفیت رسانیده بملطفی که کلمه ام را بنور حضور آراسته گردانیده **مصراع** زرد در او

شبهان ماستورکن آن عیار بخوشی و دلجوی آن جوان منزل ساخت و  
 آن جوان در رسم صیافت و شرطه ماننداری بوجهی بخدمت رسانید که مرکز آن عیار  
 پشت مشابه مثل آن نموده و بقوت تخمید اش عبور کرده میزبان لحظه لحظه کلفا  
 الوان و مطعومات کوناگون و مشروبات فرح افزا از برایش ترتیب میداد **نظم**  
 نفسی بر خزان نشکر خورنی خوبراز کید کر و مهان ساعت سعادت بمعرض  
 ختین آن جوان در می آمد **بیت** تبارک الله ازین مردی و نیکوئی گذشتند ز همه  
 عیالان ز نیکوئی بدینمناوال تا شب پیمان رسید صبح روشن از افق مشرق  
 طلوع نمود مهان بادیده کرمان کرد و دایع میزبان را در میان بست و زبان حال ضمیمه  
 این بیت ادا نمود **نظم** دلم میوزد از نواغ جدا می چه بودی که بودی که آشنای  
 و اراده رفت نمود میزبان مبالغه بسیار در ماندن کرد و سه روزی بستر  
 درین سر منزل بکستران و فرزند جوان است را مبوط کردن مرد عیار بیت با نواغ  
 مثل کرده مضمون این بیت ادا میشود **شعر** یارم شد البته اینجا  
 مقیم که در پیش دارم مهتی عظیم آن جوان مترنم کردید که مرا تشریف محبت از زلفی  
 دار و مهی که داری با من در میان آرشاید که با تمام توانم رساند چون بجا نزدی و  
 دلنوازیش با مطالو نمود با خود طح مشورت افکند که این مهم کلی در پیش گرفته

صراحتی از چنین شخصی سرا بجام نیاید که مرد با برتوت و کار ساز و دلجو و غریب نواز میباشد  
 مسیح بهتر ازین نیست که پرده از روی کار بر داشته عروس سخن را در پیش او انکشاف  
 داده او را یار و محرم راز خود سازم و با نجاح آن مهمم پردازم **بیت** یک کل مقصود  
 دین بوستان چیده نشد چیده دوست آن دامن یاری اگر افتد بدست **نظم**  
 و آزاد توانی نشن کار تو از بار مکمل شود مشکلات از منفسان حل شود پس  
 اول از برای اخفای آن مهمم او را سوگند داد و بعد از آن مبالغه بسیار و تاکید بسیار  
 در اخفای آن نمود بعد از آن کلید اسان را مفتوح نموده متحرک ساخت و بستر خود را  
 با او در میان گذارد که استماع نمود که درین نواهی حاتم نام کسی هست که لاق جوان  
 مردی میزند و دعوی احسان و دلنوازی میکند شاه مین را از دغدغه در دل  
 خدشه خاطر است و من مرد پریشان روزگارم و معاشم از دزدی و عیاری  
 در گذرست درینو لا سلطان مین مرا طلب کرده و وعده مال و متاع بمن فرمود  
 بشرط آنکه حاتم را بقتل آورم و سرش را برین نزد آورم و بفرودت و بجمعیت  
 ایضورت را با میده خاطر افشاسته ام با من قبله آمده نه خاتم شناسم و نه بترش  
 راه بردارم از در پیش نوازی و فیقر پروری عجب باشد که حاتم را بسن نموده در پیش  
 شرطه در عمل رسانیده تا که از عهده محمد حوز بد آیم و از مواعید شانه بهره درم

چون حاتم این سخن را استماع نمود خندان شد و گفت حاتم منم برخواستی برخت  
 تمام این امر را متشی ساز قبل از آنکه معلقاتم اطلاع یابند مردم را ازین رو داده روا  
 مقصود شود سرخویش که برآمدات از و حصول شوند **شرف** جو حاتم باز آمدی  
 رخداد جو از ابراهیم خردوشل نهاد فی الحال نزد حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست  
 و پایش میداد و مضمون این بیت را میخواهند **بیت** اگرین کلمی بر وجودت ز زخم  
 نبردم که گوش مردان زخم **دو چشمش** بوسید و در بر گرفت و زانجا طریقی  
 بر گرفت حاتم اسباب رایش را از زاده و راهله میا نموده او را غنی و صاحب  
 ثروه ساخت عیار پیشه نزد پادشاه حاتم گشته صورت واقعه را بوضوح رسانید ملک  
 مین از روی مکرمت طبع انصاف داده از وجه جو انزادی معترف گردید که گری  
 در این مرتبه بچکس را بر سر باشد پس ملاحظه باید نمود که بسبب سخاوت و بیکار با  
 و در غروب جمیع موجودات گردیده **بصیط** روایت آمده که حاتم چون وفات یافت  
 و نشت که در قبرش در محل سیل وقوع پذیرفت بود وقتی باران عظیم نزول یافت  
 و سیل بایل آمده قبرش شرف با بندگم گردید پیش خاست که نقلی حاتم  
 نماید چون سر ترش کشودند همگی اعضا و جوارش از هم برکنده گشته اند از سر بی  
 بود که دست راستش که تغییر یافته و ممالق از زمین می بخت نمودند پیری صاحبی در

میان ایشان نظاره میکرد گفت ای مردمان از زمین می تنجی نباشید که او ازین  
 دست عطیة بسیار بظهور میرسانید لاجرم در حمایت خیر و کرم سلامت مانده هر گاه  
 دست کا فزیت پرست بوسیله سخا و احسان با خلق خدا از ظلم رنجش محفوظ ماند چه  
 که تن هوسن یزدان پرست بوسیله از نرش و عطا از آفت سوختن این کرد و چون  
 حافظ طلاء اعلی بواسطه احسان عظمی جوارح منعم را از انتقال و اندر لیس حفظ نمایند  
 و مشاطه نامه زلف ریاحین بدل را نشانه میزند سبحان الله ما اعظم شأنه و نوع و کس  
 کل احسان را بر منصفه شایسته جلوه میدهد هزار دستان بصدقه دستان را استان انعام  
 فرو میخواند و بلبل در زخمه و خردوشن مکتب احسان میراند انعام صبا در صبح  
 غالب میاید و دل صاحب نظران از شمیم شمایل آن خوش می آساید و در خان  
 کوه در قریف خضر و عبقری **حسان** پوشیده و اعصاب جام ملآن نشو از  
 فیض احسان نوشند **دخترت** که باز ز کان منعم چیل غلامی داشت کهیم الطبع حکیم  
 قصاصت دریا احتیای نمود و غلام را در کشتی نشانید و متوجه راه گردید بواسطه نود  
 باد مراد می دران دریا سرگردان ماند و اطعمه و اشربه روی بقصمان گذارد و در  
 کشتی دختر صاحب جمالی بود که طبع حسن از رخسارش میخواستی و خوبی روز باز  
 خود را از بکار شمایلش آراستی **بیت** جهان افروز دلبندی چه دلبندی بخرمنها

کل و عز و ارنا قند بهار تازه چون برک رخشان سزاوار کنار سکنجشان  
 رخی چون تازه کلههای دلاویز کلاب از شرم آن کلهها عرق ریز تمامی  
 قوتش از جهت فقدان حصول با دراد و طول ایام صرف شده بود و از برون  
 زاد بغافه رسیده آن غلام عجز و حیرت دختر مشاهده کرد در وقت طبعش  
 بر اعانت او باعث گردید و وظیفه مقوری خود را برابر او ایثار مینمود و اکثر اوقات  
 که سکی را بر خود میپسندید خواجها با منجی مطلع شد و از سر غضب غلام که کردار را  
 بر آفتاب چون لطف بغایت لطفی شامل حال و کافل مالش بود چون در آب  
 افتاد پاره شستناگری کرده خود را بر پشت رسانیده در آن قرار گرفت و بهر  
 نوعی که بود خود را بساحل مراد رسانید از طعامی مشغول بخوردن غلف  
 و گیاه صحرائی گردید بدینش تمامه غمزه استهیب که بوزن هزار اشغال بود افتاد  
 متوجه آبادانی شد چون کشتی بساحل رسید پادشاه آنگه در برسم تفریح  
 بصورت بخار نظاره میکرد چشمش بحال آن دختر ماه طلعت افتاد ناوک  
 غمزه جگر دوزش بر رفت لعلکشت **نظم** پیکان غمزه را چو جان آب میدهند  
 اول نشان بسینه اجام میدهند پس آن پادشاه حکم بحضور قصه اسلام فرمود  
 بعقد صحیح آن دختر را بجای خود در آورده بجان خود برود و با عز از او کرام تمام

برود بخانه

برود بخانه و صبا رسانید و بخت و نعمتش بفرود و در آن زودی قافله  
 عمر ملک بیدار عدم اتصال یافت و متاع هستی در برابر نیستی شناخت و  
 وارثی نداشت که عنان سلطنت و زمام مملکت به و سپرد ناچار اسباب مملکت را بی  
 تان دختر قرار یافت و ارکان دولت و اعیان مملکت طوعاً و رغبتاً مطیع و  
 متفادش شدند و آثار مردت و معدلت و نرجعت و احسانش بالشکری روز بروز  
 در تزیاید بود آن غلام کختیار را بخت یار گردید و باین دیار رسید در وقتی که بخار  
 اطراف عالم جمع آمده بودند آن غلام حاضر شد و اراده کرد که آن تمامه غمزه را  
 بمعرض مبارجه در آورد و از بهایش غمزه بر کرد و خواجها بچکل او را دیده شناخت  
 و از آن صورت اطلاع یافت بعب نموده بار زوی شماه غمزه طمع خام بخاطر  
 رسانید بر خواسته در آویخت و پان کرد که این غمزه را بکار غلام منت و بسیاری  
 از امتعه واقفانه مراد زنده و در عالم سر کرد انم سخت این غمزه از منت غلام خیر  
 انکار در آمد آتش خصومت از طرفین اشتغال یافت بمرتبگی کسی را قدرت است کین  
 آن نبود بضرورت مهم ایشان از مجادله بجا که کشید و از منازعه بر افتاد کجا رسید  
 بر رگه ملک از عقب پرده نظر افکنده علام را شناخت و لیکن از آن زمانی  
 تردد داشت که غلام غرق شده بود و چگونه بخت یافت مگر آنکه این غلام باو شباهت

در کلههای او کرم شدند آن مملکت

و متامل باشد چون خواهی آغاز دعوی نمود ملکه بعللام خطاب کرد که این خبر را  
از کجا آورده و این خواججه چه وسیله ترا موافقت میکند غلام زبان بگفت و  
و اجرای حوز و خواججه را تقریر نمود بازار کان تقریر کرد که این مخالف دروغ سخنان  
که کارش مندر و فکر و صدق دعوی را باید که اجرای شاه عادل نماید ملکه بصد آ  
که شاه عادلش مندر و حشری کرد و شتی شمار فیق بودستم که از غلام احسان دم و مشایده  
کردم و از تو بخل و خست بفرمود تا که آن بخل جنس را در دریا انداختند و حکم  
بجنور قضاة فرموده و قضاة آن ملکه را با غلام عقد بستند و تاج سلطنت و  
تخت مملکت و پادشاهی بمن مروت و سخاوت بان غلام قرار یافت و  
بشامت بخل و خست خواججه بازار کان بفرق هلاک شد پس ملاحظه باید نمود که سلو  
سبیل سخاوت از مرتبه اسبندگی بعلو در حبه پادشاهی برساند و بنظر کاذا نام نیز  
و سرافراز گردانیده تاج کرامت زمانند و مکمل جوام و آلی برسیکنند در مقام  
نقود اخبار بالفاظ دُر ربار کومر شمار آورده اند که دارا از حکمی سبند سوال آید  
که بر این سلطنت چه باشد در جواب گفت بر کرد در غرت زبیش گفت غز چگون  
مخفیل باید بگفت در خوار داشتش ندر که بنظرش اعتباری نداشته باشد تا هر  
کس او را عزیز و محترم دانند و هر کس زرنزدش عزیز باشد او را خوار و بی اعتبار

شماره

که در این کتاب کمال کند  
مال من عظمی کرد

شماره **ششم** مال از بهر آن بجا آید تا به برتنت سپرد کرد هر کرمی که خوار  
دارد و زر در هر زمانی عزیز تر کرد که موجب ذکر مغاخر و نشو تا تر کردید و طنباب  
دولت و اقبالان با و تا دخل و مؤبد و مسانی رفیع سلطنت و کامکاری و نشو  
و جهانداری تا قیام قیامت محله و مؤبد شود **بر ششم** خبر انسلک یافته که  
پادشاهی بکمال جوانمردی و بخشندگی بود روزی با یکی از ممدان و مقربان خود  
تقریر کرد که هر اراده آنست که من از اراد هم ملکی عنایت نمایم او گفت که اینقدر  
بسیارت و کسب این مبلغ توان داد تقریر کرد که اگر نصف آن درم چون باشد  
گفت اینقدر نیز بسیار اما گرم پادشاه زیاده از آنست پادشاه گفت که ای  
بدبخت دون سمت اراده ام چنان بود که در ماه تو این بفرماید خود را از این  
مبلغ محروم نمودی و مرا از سخاوت باز داشتی گفت ای سلطان از من خطا  
صد و ریاضه شمار گرم بگذرانید ملک گفت باید که در مجلس من لیم طبعی کنی  
**بیت** مرد هر چند در نظر گوشت بکل او جمله از دپوشد از لیجان تیره  
گبریز در کریان پاک دین آویز **بلکه** سخاوت بمعنی سهولت انفاق اموال  
خود آمد و مقصدنای مصلحت مصارف استحقاق بی ازیت و منت و توقع عوض  
و غرض و شاد و رحمت و بهترین کلی کرد بوستان اخلاق که بشکفت و نسیم آن مشام

دل خاص و عام را مویز سازد آنست که کسی بکلی سخاوت و سخاوتی نباشد و  
 سعادت دین و دنیا را فراز نشود و مقبول دلها کرده و چنانچه محققان و فایق کتاب  
 و خبر و مدققان حقایق تواریخ و سیر تکلیک بیان آورده و آنچه از اقوام نیکو کردار  
 بمقتضی ظهور جلوه کرده و در عرصه عالم انتشار یافته آنکه مردی از صحابه که بصحت  
 مهمان رسیده و بجانه بزده روزی حضرت خواجه کوبین صلی الله علیه و آله و آله  
 باو عتاب شفقت انساب فرمودی که چرا مهمان طلب نباری و بچهره احوال  
 خود کمرت فیضان انبلی موجب غیازی بعضی رسانید که یا رسول الله زنی دارم که  
 هرگاه مهمانی بخانه برم نامت تکبیل عا کر خستوت و حضورت را بجا داشته  
 باشم سبیل مجادله مینمایید حضرت فرمود که برو و طعمای مهیا کن که است بخانه است  
 می آیم تا که مهمان شما باشم آن مرد بخانه رفته امینغنی را برین اعلام نمود که است  
 مقدم شریف حضرت باین فانه خواهد رسید که آنحضرت خود فرمود که رفته تهمیه  
 صیافت کیر آن زن مترنم کردید که رسول خدا را مهمانی مینمای که لایق سده  
 های بوشش باشد حضور نه ارد این مقدم را بوقت دیگر انداز که چون اسباب  
 حاضر شود صیافت را از قوه بعقل رسان آنقدر تقریر کرد که عذر نتوان  
 که مغفلس خود در این امر مامور ساخت پس میان ایشان مشاجره بسیار

لوقوع

بوقوع پیوست آن زن سوگند باید نمود که منو حبه تهمیه طعام نخواهم گشت  
 پس آن مرد بدست خود اقدام تهمیه طعام نمود چون شب درآمد حضرت سید کوبین  
 صلی الله علیه و آله فرز العالمین شریفی از زانی داشتند و از طعام ایشان میل فرمود  
 از خانه بیرون رفت زن مترنم کردید که ای مرد بخدمت حضرت رسول از دست من  
 شکایت نموده آن مرد با کرد آن زن مکرر نمود مرد گفت از کجا این را تقریر مینمائی  
 گفت زیرا که حضرت چیزی از طعام ماسیل نفرمود آن مرد گفت که چیزی تناول نمود  
 زن گفت چیزی عجب مشاهده کردم که چون حضرت بخانه تشریف آورد کرد های  
 نان در دامن مبارکش آویخته چون تشریف برد ما را ن و کرد ما ن از دستش  
 آویخته آنقدر تقریر کرد که از بی معانی اطلاع ندارم و چیزی مشاهده نمودم زن مرد  
 با اتفاق یکدیگر بخدمت و لائمهت حضرت متناقصند و احوال فرمود را بعضی  
 سده سنتیه رسالت مغتبت رسانیدند حضرت با طقه اکوهر افشان خود پنا  
 فرمود که راست میگوید کرد های نان روزی من بود که بموافقیت من آمد و آن  
 ما را ن و کرد ما ن بلویه بود با معاصی شما که از منزل شما بیرون بردم پس چون  
 مهمانی بخانه در آورد هرگاه بیرون رود بلیات و کنا مان صاحب خانه را بیرون  
 برد **مصدقان** صد و اربعار و متصدیان ظهور آثار در دفا نر شکنین محراب

چنین ثبت ساخته اند که روزی حکیم هندی و رومی نزد انوشیروان عادل حاضر  
بودند انوشیروان متوجه حکیم هندی شده تقریر نمود که کلام چند حکیمان به آن  
نمای آن حکیم مترجم کردید که تکیه برین خلائق کسی باشد که با سخی ملاقات نماید  
در حالت غضب اجماع کند و در وقت سخن گفتن سخن را آهسته و بتائی گوید  
و در مقام تمول و رفعت و بلندی متواضع باشد و بر اقوام و اقربا و ساکنین  
مستفق و مهربان بود پس حکیم رومی تقریر کرد که کسی که بجل آرا سخی داشته باشد  
ضمما اموال او را میراث تناول نمایند و هر که بقلبت شکر نعمت پر استه باشد از آن  
بهره و نشود و کتساب تمام خواهد وفات یافت یعنی در حالت مردن سخن چنین  
و فقیر وفات یابد در آفت اورا نوشته و ذخیره باشد و هرگاه رحم کسی ننماید  
ظالمی بر و مسلط گردد و جناب کبریا عظم سلطانه میفرماید که ای بندگان در  
راهین اتفاق نمایند تا که سن شمار انقضا دهم پس باید که سخاوت و مروت را  
پیشنهاد صمیمی خود ساخته از خود رفعت از دنیا که مستوجب رحمت و شفقت الهی  
گردند و از ممالک نجات یابند **برشته** خبر انضباط یافته که در بعد از جوانی  
بود با مال و نعمت بسیار که از عمر توارث او انتقال یافته بود طایفه برو جمع  
گشته نالشان را بموقوف الخلف در آورده بآوردند و چندی از بزرگانش کشته شدند

چون دست تنگ و مضطر گردید از غایت دلشکی اراده نمود که خود را بد طلبه بکنند  
چون کبکبار دجله رسید از قصد خود نامدم و پشیمان گردید ملاح را طلب نمود  
اراده عبور از دجله کرد ملاح سؤالی نمود که اراده کجا داری گفت منیدانم گفت از  
کجا می آیی بیان کرد که منیدانم ملاح با خود گفت که مجلس باشد یا گرفتار صبد و تقصص  
احوالش برآید بعد از توقف ملاح گفت ترا آن صورتی است شاید که فرجی از لطف  
مرا طالع گردد و او را آن طرف دجله رسانید چون از آب برآمد مسجدی بنظرش  
درآمد رفته ساعتی در آن مسجد قرا گرفت معاندان این قاضی شهر با جمعی از محتشمان  
در آن مسجد درآمدند فرمان خلیفه رسید که فلان را ببقلان باید عقد بست قاضی  
با آن جمع داخل منزل خلیفه گردیدند قاضی خطبه خوانده عقد را واقع ساخت  
دیگر آن شاه پست شده خادمی آمد باده طلق از زرو نرد در یک طبعی گزارد و آن  
جوان را هیچ طبعی نبود و بخلیفه رسانیدند که بایزده نفرند خلیفه گفت که اسامی  
نوشته بودید و طلب ایشان گفته که ده نفر نوشته بودیم گفت آن جوان از ارد  
من حاضر سازید پس او را احضار فرمودند خلیفه خطاب نمود که ای جوان ما خوا  
نیامده ام گفت نه که خواند تقریر کرد که ایشان را که خواند گفت خدم ما آن جوان  
مترجم شد که ایشان را خدمت شما **در** اگر شما طلب نمود خلیفه را ازین

دوم و سوم و چهارم از آن جوانان

مخاوره خوش آمد مشور و ولایتی از برایش مخیر کرده با جلعت بزرگانه و در کس  
خاص و کفایت هر که را خدمت ما طلب نماید چنان صلحه باید و هر که اکر مادت کند  
صلحه و عطیه چنین باید ملاحظه نماید که سبب بلائیت و ملائیت طبع چه انعام  
منو جیش کردید پس هر کس را که رب العزت حکم خداوندی خوانند باشند چه مرتبه  
از علو و رفعت شاملش شود و بسند و دوزخ غزت رکوب نماید **قاعده سید**

**آنچه طالب سبب طلب مستحق چندی و آنچه حاجتی داشته خواهد بود**

برضا یا اصحاب رسول و انبیا محقق نماید که سایل را انزال غنیا حاجتی باشد چنانچه  
حق ربوبی درین باب در قرآن مجید فرموده که و فی أموالهم حق للثائل و  
الحرفه که در اموال شما از برای سائل و محروم حق مقدس گشته و حضرت خواججه  
کوین صلی الله علیه و آله المکرهین میفرماید که حتی سایل را در اموال غنیا مقرر  
شده اگر چه را که در موضع سوال و طلب در آید مگر در حد سایل صاحب  
تقطع بوده وارد شود و سوال نماید باید اجابت نمودن **تکلیف**  
که اعرابی بخشد ثالث او صیا و سید شهید اعلی السلام حضور یافت و مترجم فرمود  
که ای فرزند رسول الله من ضامن تمامیت دینی گردیده از اداء آن عاجز گشام  
بصغیر خاطر انقاش داده که از اکر م محکومات طلب صد و بیاید اکر محکوم قات

انحصار

انحصار با اهل بیت رسول باقیته آنحضرت فرمود که مسئله از تو اسقنسا میبایم اکر  
کمی را جواب گفتی تکت ما لم تعلق تو باید و اگر دو مسئله را جواب گفتی دو تکت  
و اگر هر سه را جواب داده همگی ما لم ہو تقویض میبایم اعرابی جان نمود که مراجعت  
که مثل شما از مثل منی سوال فرماید که شما اهل بیت علم و شرفید حضرت فرمود که جسم  
رسول الله استماع نموده ام که با زای معرفت معذرت تمیز و عقل احسان و نیکویی  
بظهور باید آورد و اعرابی مترجم گردید که آنچه اراده اشرف تعلق باید سوال فرماید  
اگر علم داشته باشم جواب گفتی و الا تعلیم گرفته بر زبان لا حول و لا قوه  
الا بالله جاری ساخت پس حضرت فرمود که کدام عمل افضل آمده گفت ایمان  
بجای اقدس ایزدی حضرت فرمود که

سبب حاجت از ممالک چه آمده گفت و توفیق بجانب باری تعالی فرمود که زی  
مرد چه باشد گفت علم با علم حضرت فرمود که خطا کرده گفت که مالی بوجه  
برای صرف شود حضرت نیز فرمود که این بیت پس کوش صاعقه که از آسمان نزول یافته  
مرا بسوزاند که اهل آن باشم حضرت خندان گردیده که سینه که هزار دینار داشت با اکثر شی  
که قیمتش دولیت درسم بود با تسلیم فرموده چنان نمود که طلار ابوفا داد ده  
اکثر تراد نفعه خود صرف نموده اعرابی گریه و انکشته را انقدر کرد و این آیه را تلاوت

مؤذکر الله اعلم حیث جعل رسالت اما افرایه چون عثمان بن عفان مسافر  
 عقباً و درک افضل شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برسد خلافت بکن  
 یافت آن اعرابی بخدمت حضرت رسیده تقریر نمود که بس علت ابتلا با و ته علمت  
 نفس و فقر و جهل حضرت فرمود که ای برادر اعرابی علت بغض باید که بطیب  
 عرض شود و علت جهل بعالم و علت فقر کرم آن اعرابی بان کرد که عالم طیب  
 و کرم شمایید حضرت فرمود که سه هزار درهم باو دادند از بیت المال و فرمودند  
 در هم بعلت نفس و هزار در هم بعلت جهل و هزار در هم بعلت احتیاج عطیه شد  
**بر آنکه** طلب دشوارترین امور آمده و حرص و طمع افعال گشته و مشوب  
 مذلت و خواری گردد **در میت** طمع آرد بعد از آن روی زردی طمع را سر بر کرد  
 مردی **تفاسات** از حضرت فخر اینها صلی الله علیه و آله الاتقیاء چون بنده ابواب  
 مسلت بروی خود کشید جناب بیزدی هفت کونند و فقر برایش مشوح سازد  
 و هرگاه احتیاج نداشته باشد مسلت نباید باعث وصول آتش کشی در دو هرگاه بعض  
 طلب از ظنایق در آید که موجب زیادتی مالش کرد آن مجرّه آتش گشته بان معذ  
 شود باید که در مسلت را بروی خود پسندد مادام که احتیاج بر مرتبه اضطرار رسد  
 که سوای طلب مغزی نباشد طلب نمایند که در جمعیت کرد و صدقه باغبان و صبا

ثروت و مال مجوز نباشد بخی آنکه نفس من بید قدرت اوست مگر که واحد  
 رسیمانی باشد بجهت کشیدن چوب و حطب بهتر بود از طلب و سوال در روز محشر  
 روی سیاه بر آنکس نشود و آن زوال یابد مگر از آتش و در حالتی که جناب بیزدی  
 طاقت نماند **پوست روی نماند**  
 باشد پس باید که در حالت غنا طلب نماید و تا فاقه بر مرتبه نرسد که سوای مسکت  
 چاره نباشد اللهم ارسکت و فقر نماید و تا کند رفیع معیشت گشته کرد و دو بند  
 فقر ابتلا نیاید آب روی خود را نیز نزند که آب حیانت و بدست نمی آید **مسئله**  
 روایت اشطام یا وسته که در روز قیامت منادی میجوینند آرایند که بغضان  
 الهی کجایید جمعی از خلائق که در مساجد ابواب مطالب گشوده باشند بر خیزند  
 و در نزد جناب کبرای عزت چیزی قبیح و بغض از سایکل که الحاح نماید باشد  
**مقولست** که در روز قیامت روی سایل غنی که بغنا و ثروت است احتیاج  
 باوراه یافت باشد بعضی سوال و طلب در آنده سیاه و کدر کرده منقش باشد  
 از خدمت حضرت استفسا نمودند که آنچه بنطقه کوهر بار جواهر نثار در آورده کلام  
 جمع بانشند که این علامت پراسته کردند حضرت فرمود جمعی که فقیران احتیاج  
 شبانه روزی آراسته بعضی طلب در آید پس باید که در وقت تنبیر و عدم تقصیر

ابواب سالها بروی خود بکشد و متوجه سوال گردند و چون باقتضا حاضریض  
 مسکت و فوقرسد و سواي طلب مغزی نداشته باشند نباید از هر کس متوجه  
 طلب کردید و خاک مذلت طلب را بر سر خود افشانند بلکه از اصحاب کرم و ملوک  
 انعام رشیم که اهل آبی باشند از وسیله ایشان سدا فقه بحصول بپونند نه آنکه  
 از مرنا اهل طلب کرد باید که نفس آماره را در قربان گاه مخالفت موا بر سر انعام  
 و نواهی دست و پای تصرف بر بندگی و بکار و قطع طمع سرانیت او برداری  
 آنکه دم نصیحت در او دمی و او را از پوست اما کی پرون آری و متبع عجا  
 شکم آرزو شتره را چاک کنی و مفاصل موا اصل او را که با شیطان پوسته است بخیز  
 مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دریک ریاضت اندازی و آب طهارت بر آن ریز  
 آنکه هنرم محض در دیکدان بدن نهی و آتش فتن در آن زنی و در زریک  
 ریاضت بر افزوی و دیک افزار از کار با و قرین کنی و او را بچوش شوق و  
 ذوق بچست کردانی و سر پوشش حمل برو نهی و کفک مستی و غرور و موا بر است  
 در همین جوش و مستی از او بدر اندازی و ملک محبت و زعفران هودت با ساز  
 نیاز و آسپسی مسکینی و خود بی خودی با مسک و کلاب صدق و محبت در وقتیه  
 کنی آنکه نان ایمان را در تنور احسان آتاش غنای پیزی و مکلان دل از نکل

حقیقت

نک محبت بر سازی و سبزی طاعت و سر که از بند برخوان استطاعت میتا کنی  
 آنکه از جلاب شراب نیاید دیده در پالک احد قد چاشنی با پوده ترتیب کنی و بنشانی  
 ترک انشایسته تقوی آرا بخواهم آری آنکه بر زعفران خوف و بوستان افزوز جا  
 و مغز تغز تجزید و خشناش تلاش تقوید و کلاب ریاضت و مسک عشق راسته کنی  
 و بر طبق اخلاص بر خوان احصا ص نهی آنکه همانان واردات عینی و صادرات  
 الهامات لارپی را در خاتفاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای اروحا  
 طعمه این مسافران عالم ربانی کردانی و عبت آب روی خود را از زیری ناکه از جمله  
 مرقابن در گاه کردی هر گاه بنده باین شیوه آراسه شود ولی منظر آروا استیاج  
 استغنائی طبع بهر ساینده پای ملامت را در دامن مسکت توقف و وقار بچید  
 و از دو دام زمانه اجتناب و رز و بعوة الوتقی کمال طیران تواند نمود و با و خ  
 جلال عزت تواند رسید **قاعده چهارم در بیان زود آید آنکه** جالبهس ایزدی  
 فرموده که دست تمنع و رز از فرسخ ناطقه طالع کسسته دار و بجهت استکشاف  
 سوال متمنی ایشان را بر ارکه **و اما المسائل فلا تفتر** یعنی و اما درویش  
 اهل طلب را زجر مکن و بانک بر ایشان زن و محروم ساز و طلاب علم شریعت را  
 از تعلیم و افاده خود منع منهای **مقولست** که چون این آیه بصورت رسالت محفبت

صلی الله علیه و آله طنطنه نزولیه یافت بیشتر از پیشتر بسبب لطافت بیشتر نموده  
 انواع رحمت و احسان نسبت با ایشان مرعی میداشت و وصیت درین باب میبود  
**روایت** از حضرت سید کایات صلی الله علیه و آله العظام که در سبیل نمایند اگر  
 بیاره از غمره باشد و فرمود که چون سبایل بموضع سوال در آید از و روی مگردانید  
 و هر سبالی که مستوجب عطیه باشد آن شخص قادر بر بذل بود در سبایل نمایند که اگر  
 در سبایل بوقوع رسد با قدرت ملائکه اگر امهت روز داخل آن منزل نگردد  
 مراد آنکه از شرح فیضان الهی تا هفت روز محروم شود و سایه رحمت الهی بر او  
 افکنده نگردد و از فیوضات خالق بی نصیب شود و هر گاه بی اذن سبالی  
 بخانه در آید اطعاش ننمایند و چون الحاح نماید چیزی ندهند شش این را راز  
 و جرات صد و ریاضه که سبایل مرزده داخل خانه نشود و هر که بموضع طلب در نیاید  
 و آب روی خود را بچا زیزد و جاسایزدی از وجه امتحان ارسال ملائکه  
 فرماید که از مردم بموضع سوال در آید و نظر بر ایشان افکنند بر آنچه معطی  
 حقیقی با ایشان عطیه فرموده چگونه متعوض صرف آن مسکینند و بچه محرم  
 خرج مینمایند و چون بسبایل انعامی صدور یابد که بحسب اتفاق آن ملک باشد  
 بموضع شکر الهی در آید بسبب فعل آن بنده و ثواب توجیش گردیده روز قیامت

حجی برایش نوشته شود و هر گاه در سبایل نمایند مالش تلف گردد و نزد اقدس ایزدی  
 مقرب شود و چون سبالی متوجبه سوال گردد باید که در مسکنش در حالت  
 قدرت نماید و مضایقه در عطیه بوقوع نرساند که شاید آن ملک باشد که از جناب  
 الهی مؤمنان سمت نزول یابد بحسب امتحان پس اگر صاحب دولتی را اتفاق افتد  
 که بعضی از جو امر تا روز و او هر مغافر دیاری را که بحیطه انضباطیه در آورده  
 و از فقر بهر شقت اندر کرده بساطل مراد رساند و بکشور مصارف مسکین و  
 ارباب طلب صرف نماید علی تفاوت الشهور و الاعوام منظور نظر رنجات  
 نقصانات الهی گردد و در عالم بقا اعراض غیر متناهی یابد **در جنب آمده**  
 از مقالات حضرت عیسی علیه السلام که سبایل را از مسکنت بناید رو نمود که جو  
 رفع نزول ملائکه رحمت گردد تا بکشفه **بدانکه** سوال انحصار بطلب نیافت  
 بلکه شامل هر حاجتی که متعوض مسکنت گردند آمده پس باید که هر گاه شخصی از هر  
 مقوله در صد استخاح در آید شش خلق را پیشه خود ساخته کلام لیتن و نیکی  
 در جواب تلقی نموده انجام حاجتش بوقوع رساند چنانچه **نقش** که روزی  
 حضرت سید اجیار صلی الله علیه و آله الابرار در مسجد الحرام با جمعی از صدایید  
 قریش استوار داشت که شاید ایشان را داخل سلسله علیه اسلامیه سازد و با

ایشان در سخن بود که عبدالمعین مکتوم ناپسای بود بخدمت آنحضرت مشرف  
 گردیده متوجه سوال شد که یا رسول الله از قرآن جزئی تسلیم فرمای حضرت بنابر  
 مصلحتی متمرض جوابش نکردید آنحضرت مسألت را مکرر نمود حضرت متعرض اعراض  
 گردید روی مبارک در کتبی جبرئیل علیه السلام طنطنه نزولیه باینه این  
 آیه را بمسامع علیه رسانید که عَبَسَ وَ تَوَلَّى اَنْ جَاءَهُ الْاَنْعَامُ یعنی ترش  
 نمودی و برگزیدندی روی را از آمدن بجانیت ناپسای و ناپسندیدگی لعله بزرگی  
 و دانایست چه چیز نمود بحال این مکتوم شاید که او از کسانان پاکیزه که در دست و صلی  
 بتو و التفات تعلیمت بسوی او آویدند که فَتَسَفَعَا الذِّكْرُ بَابِ اَيْحَ که  
 عارف و دانایان باشند پسندید که در از موعظه من پسند و اوست او را سود ما تا  
مَسْرَسْتَعْنِي اَمَا اَنْتَ كَسِرَ اَيَّانَ تَوَاكُرِي دارد یعنی از برای کسی مستغنی از  
 ایامند از این مکتوم اعراض میمانی فانت لست تصدق بس تو روی آدمی  
 آری که میکوشید احتیاج بایمان نداریم وَمَا عَلَيْكَ الْاَنْ تَكُنَّ وَرَثَةً  
 در آنکه پاک و مستغنی از ایمان نکردد باسلام داخل نشود چه بر تو همین المانع باشد  
وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ لِيُبْعِيَ وَأَتَاكَ مِثْلًا بنده بود در حالت طلب علم و هوشی  
 و او ترسان از خداست فانت عنه تلکھ بس مشغول از او میکردی یعنی

اعراض از او و زبیده لعین از نسل تو سزاوار نبود که روی باغیا آورده از فقرا  
 استغنا و زری فقلت که چون حضرت جبرئیل علیه السلام آنحضرت آیات مسطور  
 را تلاوت میفرمود بشره مبارک آنحضرت بغیر می یافت و آب زبیده مبارکش  
 سیلان میکرد از عقب عبد الله روان گردیده او را بانگزدانید و بجهت حاصل  
 ساخت و رودای مبارک خود که سترانیده او را بران نشاندید و انواع لطف و  
 الوان شفقت نسبت با و بطور رسانید و کمال تعظیم و تکریم مرعی داشت و مترجم کرد  
 که مَرْحَبًا بِمَنْ عَاتَبَنِي هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ خوش آمدی ای آنکه پروردگار  
 مرا عتاب در باره ات فرمود هیچ حاجتی داری و حضرت بعد از ورود این  
 هرگز بروی فقیری روی ترش نفرمودی و در جوابت که بعد از نزول این آیه حضرت  
 رسالت منقبت علیه و آله الصلوة و المکرمة فرمود که باری تعالی در روز قیامت  
 بعضی از بندگان خطاب رعایت استنساخ ما که ای بنده من از تو طعام  
 خواستم ندادی و آب طلبیدم استماع و زبیدی سوال جامه کردم اما کردی ایشان  
 گویند که خدا یا این مطالباب کی بطور رسید و حقیقت چگونه بوده خطاب  
 رسد که فلان بنده ام در فلان چابان آب طلب کرد ندادی و تم بجلال خود کم  
 امروز فضلکم را از تو باز گیرم چنانچه تو از او مساک استماع و عطیه نمودی و فضل

خود از زبان کزشتی پس جناب آلی دست سالی را بر دست خود سپرده تا که معلوم کرد  
 که آنچه بفقرا رسانند و اساک نوزند بنزله آن باشد که جناب اقدس ایزدی داده  
 باشند **در هجرت** که سالی عبدالله مبارک حج رفته بود چون باری تعالی او را توفیق  
 کرامت فرمود زیارت مرقد حضرت سیدنا **صلی الله علیه و آله** الاقیامش  
 کشت شبانه آنحضرت را در واقع دید که باو خطاب حکمت انساب فرمود که بگو  
 رفته بهرام محوسی را از ما سلام رسانیده بگو که فدای قیامت بمعرض شاعت در ایام  
 عبدالله نزد بهرام رفته گفت ای بهرام از تو چه امر مستحسن متمنی شده در روز  
 دیگفت دختر و پسر چند داشتم بیکدیگر دادم گفت خبر ازین میخواهم گفت زنا چند  
 داشتم سبیل کردم تا آنکه مر که در دین ما بسر حد بلوغت رسد آنرا بر میان بند  
 گفت آنزیت هیچ عملی بوقوع نرسانیده که در دین ما استحقاقی داشته باشد  
 گفت بل در مساکینی من زنی و غیره بودم طفل یتیم داشت شبی بجایه من آمده  
 چراغ روشن کرده رفت و منبشاند و دیگر آمده و چراغ او زودت خلوش شد  
 و باره چنین کردم چیزی در دل برید آمد و عقبتش رفتم چون داخل خانه شد انگشت  
 کشید که از برای ما چه آورده گفت شرم آمده که از دست پیش شکایت کنم  
 من داشتم که ایشان بطعام تحمیل چند و آنچه در خانه از طعام داشتم بر طبقی گذارده

بآن سرای در آمده نزد ایشان گذاشتم عبدالله گفت آنچه طلب میکردم ما فریم  
 این بود گفت اکنون بدان که سجایم دارم گفت از که گفت از رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم بدانکه حضرت صلی الله علیه و آله بر سلام رسانیده فرمود که فدای قیامت  
 ترا شفاعت خواهم کرد بهرام بگریستش آمده تقریر کرد که یک خمر در دین مناصح بنا  
 درین که عمر خود را ضایع کرد ایندم اسلام برین عمر هفتاد کن عبدالله بر او اسلام عرضه نمود  
 بهرام که با کثرت قباچ بسبب کبخی که از وصد و ریافته بود نزد جناب آلی در ست  
 پناهی در پله تصبیغ نافه پس هر گاه نینده چندین سال که سبکی در میان بسته  
 باشد و شبان روزی چچ نوبت روی بچهرت تنی آورده چون خیرات و  
 صدقات بظهور رسانند از اجا که گزشتن تقاضا نماید کی ضایع گذارد و بکشور  
 قبول نرسانند و آنچه صدقه نماید کی راده عوض باید **بیت** کسی تکب چند بهر دوسری  
 که تکلی رسانند بخلق خدای ای برادر فقرو دین مباد کن و در کم آن فقر آباد کن  
 مستحقان از حرمان بازجوی در و مندانرا بر مان شاکن کز تنی سنی بغم  
 مسرور دار و ردلی سنی خراب آباد کن غایب و محروم سنی مال بخشش  
 بکس و مظلوم را امداد کن که باعث سبکداری عقبا کرد که سر انجام آمد شد  
 لیل و نهار روزیت و چه روزی روزی که دران اول و آخر عالم و خلف و سلف

اولاد و اعقاب بنی آدم را جمع کنند و خطبه لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ بِلَدِّ الْوَحِيدِ  
الْقَهَّارِ بر حبه هزار عالم خوانند و سکه بطلان بر حبه دیار و درم خورشید  
ماه نهند و حقیقتهای اجسام این قبههای لاجوردی بگردانند و میدان استغفار بسبک  
بی نیازی درم نهند و دنیا نیز انجم را که چون سامیر بر الواح افلاک دوخته اند  
بکشانند بختیان بلند کوفتان کوهها را در سباط عرضات چون پیل شطرنج بی جان  
و روان گردانند هر کلام و زشاموار در عرض روزگار بقدم عدل و ریزش رفته  
و از نات و موت معنوی خلاص یافته باشد در مشت خانه شش شش بنشانند  
و اگر فرزین و اربابین سباط بی مدار کج رفتار بوده پادگان سبب المعز و من  
اسب کلکون در میدان سبقت بر رخ زرد او دو اند و باین شیوه در ملا اعلی  
درجات و ترقیات یابند قاعده پنجم در فضیلت شکر است بد آنکه شکر شاه  
منعم آمده باز آن نعمت چنانچه صبر شکستنی گردیده با هر غیر ملائم و شکر سباسب بر  
امر ملائم شده و حسن اموری گردیده و جناب کبریا عز سلطانه شکر را قرین ذکر خود  
ساخت چنانچه میفرماید که فَاذْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ  
یعنی بطاعت و عبادت مرا یاد آوری نماید تا که شما را یاد نامیم بشوید و غیر آن  
و سبب سباسب داری نماید از جهت من بر نعمتهای که بشما انعام کرده ام در دنیا و

و اما پس

و ناسیاسی و کفران نعمت را از خود دور سازید و نیز باری تعالی میفرماید لَنْ يَشْكُرَكَ كَلًا  
ثُمَّ لَا يَذُكُرُكَ یعنی چون در مقابل نعمتی شکر بجای آورید زیاده کرد نام  
من آن نعمت را بر شما بیت شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفشت  
پروان کند شکر نعمت را کمالی میدهد عنا خلا از گوشمالی میدهد شکر ناکردن زوا  
نعمت بهره شاکر کمال نعمت و همچنین حق تعالی میفرماید كَيْفَعْمَلُ الْفَالِقِ  
إِنَّ شَكَرَكُمْ وَأَمْنَكُمْ یعنی پادشاه عالم شمارا منذب بنیاز در هرگاه شکر نماید و ایما  
آورید بد آنکه جناب باری عز مجده دوست میدارد که شکر بازای نعمتی که بشما  
انعام فرموده بجای آورید هرگاه بنده خود را از شکر و حمد معاف دارد حق تعالی  
از جایشی که مطلق باشد نوال نعمتش فرماید فقوله که هر که حق نعمت نماند آن نعمت  
زایل کرد و از عمری که او را اطلاع باشد در جبر از حتم سستد بر اصلی است  
علیه و آل الهیاست که جبرئیل از جانب رب جلیل سمت نزول یافته مترجم گردید  
که جناب کبریا میفرماید که اهل ذکر در ترزاید نعمت امیدوار بوند و اهل طاعت  
در کرامت باشند و اهل معصیت قانع بر نعمت باشند اگر بچار شوند من طیب  
الشانم و چون تائب گردند من حسیب ایشانم و چون تائب نشوند و از آستان نام نمانند  
کردان کرده بمصائب و پلید اولی باشند فقوله که نوح علی نبینا و علی السلام چون

طعام تناول فرمودی مترنم به الحمد شد کردیدی و چون آب نوشیدی مستقی به  
 الحمد شدی و چون بمرکب سوار شدی الحمد شد کفنی پس جناب آبی در از  
 جمله شاکران گردانید که **اِنَّهُ كَانَ عَنَّا شَاكِرًا** قومی برانند که شکر قید موجود  
 و صید مفقود گردیده و طایفه پررفت اند که شکر قید حاضر و صید نعمت غایب است  
**بدانکه** حقیقت شکر گذاری و طریقه پاس داری آن آمده که در هر حالی متعرض  
 شکر گشته در هیچ مرتبه از خود رفع ننمایند و اما سلاطین باید بطریق اولی متوجه  
 ذکر آبی و شکر نعم نامتناهی گردیده پوسته بشکر گذاری منم حقیقی اشتغال بسته  
 بقدرت نعمت قیام و اقدام نمایند و شکر همه اعضا یعنی از دل و زبان و جوارح  
 صدور یابد **انما** شکر بدل آن گردیده که معرفت بمنم حقیقی داشته باشند و در آن  
 که بغیستی که با تو اصل یابد از فیض بیغایت و لطف بلاهمیت دست **و بر زبان**  
 آن باشد که پوسته حق را یاد آوری نماید کلمه حمد بسیار بزبان راند که بر نم این  
 کلمه و فایده شکر گنمت کرده باشد **و شکر** جوارح آن آمده که قوت نعمت را صرف  
 جوارح نموده و هر عضو را ارتباط بگناهی محض داده بکار دارد **و عیادت**  
 باصره آن آمده که نظر عبرت بصوب مخلوقات افکنده و سادات و علما و فضلا  
 و صلحا نظر محرم و شفقت و ماری داشته بکار مهربانی خود را با مواج حرمت

در آورده

در آورده فواره و از فراز عنایت خود با ایشان ریزش نموده سمند گشت  
 و نوازش را بمیدان وسیع صبح امت جماعیده و بسبب این سر افتخار از اوج کویا  
 غزت بگذرانند که جناب یاری این قدرت و دست بده خود تقویض فرمود  
 که عبادات ساز و منتفع میشده باشند و بضعا وزیر درستان مهربانی و الفت  
 نظر نمایند **و طاعت** سامع آن گردیده که استماع کلام الهی و اخبار نبوت پناهی  
 و مقصود اکابر دین و سواعظ و نصاب مشایخ و اهل یقین نماید **و طاعت** دست  
 آن گشته که احسان بفقرا و محتاجین نموده از بجزئی خوشگوار دنیا و حساب عقبا  
 لخر چه چند با و چنانچه از مذلت فاقه و احتیاج رها کند **و طاعت** پای ریش  
 بمساجد و معابد و منازات اولیا و مجتهدین و تحقق حال درویشان خالص و زیار  
 مردم با صفا و مآغات ایشانست که موجب آن گردد که جناب یاری در ملک  
 و جاه و جلال افزاید و مراتب دنیا و دین او را متضاعف و متضاعف سازد  
**و طاعت** دل آنکه الفت و محبت آن جمع داشته جوارح که عا کرا دست بکار داد  
 تا که او از فقر در بسته و حقه سر بسته قلوب اسقاط نموده که آن برج و باره معشین  
 است از دل خوان گذشت که دل آلود المیس را در ذکر درود و ازل و ابد  
**سپت** توجه کن که گوی خواجه خویش در دل مردم که دل نظر که حق است تکرار آن نظر است

اگر غرض از رفتن بکنج چاه ملامت **نزار بار از آن** به که از ذلی برداشتی **محرمان او را**  
 سیر و اخبار در روزگار مسکین **مجاور آورده اند** که سلطان سخن ماضی بوضع عبورش افتاد  
 مشاهده خرقه پوشی نمود که بر سر راه واقع بوده سلطان سلام داد و چون سلطان  
 مشغول بخواهاند زکری بود سری ز برایش حرکت داد و بزبان موجبه تدارکش  
 نکر و بدردوشش مترخم گشت که ای پادشاه سلام کردن سنت و جواب دادن  
 واجبست من ایان بسنت نموده از تو ترک فرض بصدور رسیده سلطان از اصابت  
 آن در پوشش در دل مؤثر افتاد **عمان در کشتید** و بموجب اعتذار در آمده کوشای  
 در پوشش لشکر گذاری جناب الهی مشغول بودم از جوابت غفلت و روزیدم در پوشش  
 مترخم گردید که اگر اشکر مینودی کوش و واجب تعالی را که منعم مطلقست و همه  
 نعمتها عطیه اوست باید که بنده بتدارک آن کوشد و تلافی نماید **مبت**  
 از نامه تا بجای و از غرضش تا بفرش **هر ذره از و شده مستوق نعم در پوشش**  
 معترض سوال کردید که چه نوع لشکر بجای می آوری سلطان بتقریر آورده که بکلمه  
**الحمد لله رب العالمین** که لشکر همه نعمتها درین اندراج یافته در پوشش کوشای  
 سلطان تو طریق سیاست کناری معبود حقیقی را معرفت کناری و وظیفه لشکر  
 داری بنیادانی لشکر باید که بفیضان نعمت الهی و تراوق مهربانیتناهی حصول

بزرگ و روزگار دولت را حاصل و ایام شوکتش شامل بود که آنرا **بروزگار**  
 متواصل کرد و شکر نه همین آمده که عند رب نعمه سرای زبانها بر کلبن الحمد لله  
 مترخم سازی پس لشکر سلاطین که در عتبه جبروت مالک الملک بموقع قبول افتاد و بدست  
**الشاکر لیستحق الحمد** متوفی شود آنست که هر چه داری شکر می که مناسب آن  
 باشد بجای رسائی سلطان التماس نمود که مآبان مطلع گردان دروشش مترخم شد  
 که لشکر سلاطین در سلطنت و سعادت مملکت و عرصه ولایت و طمع تا گردون در  
**اطلاق رعیت** و شکر فرمان روانی حق خدمت فرمان بران شناسش و شکر بلندی  
 بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بجا کثرت و او بار رحم گردون و شکر عبوری خوانند  
 صدقات و ارادات جهت استحقاق مقرر داشتش و شکر قوت و قدرت بر  
 عاجزان و صغیران بخشیدن و شکر صحت چهاران ستم رسیده را از قانون عدل  
 شغای کلی ارزانی فرمودن و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسایش از انبیا  
 دور ساختن و شکر عمارات عالیه و باغات متعالیه مسکن و منازل رعیت را از  
 نزول قیدم چشم معاف داشتش و کتلفات و اخراجات را از لبریشان انداختن  
 و ملاحظه شکر گذاری آن گردیده که در چشم و رضا جانان حق فرو نماندش و شکر  
 خلق را بر آسایش خود مقدم داشتن **مبت** یا ساید اندر تو کس جز او شاکر

خویش خواهی و بس سلطان ذوق سخنان درویش یافته خواست که از مرک  
 بزیر آید و او را زیارت نماید چون در کزایت هیچ جا درویش را ندید و کس از درویش  
 ندان بود که این کلمات را نوشته و دستور العمل روزگار خود نمودند **نظم**  
 بنده حکیم صیقل آینه دست مقصود هر دو عالم از آن پنجاه صفت پس شکر  
 ملوک رضای خلق آمده که لوح دل را از کدورات کبر سلطنت مصیقل ساخته که بکار  
 سازی عباد الله پرداخته نبل و احسان نسبت بایشان در بیخ انداشته و پوسیده  
 خاطر تقفد احوال قوم کاشته با سید گداز غل ایشان را در دام ایمان برانده است  
 صید فرموده و بضعای مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی  
 همیشه و معالم رفق و ارقاری افزاشته باشد بعد از آن بینانی آفتاب طبعیت  
 خود را نبوده و ارد حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نالت بکمال تشعشع گذارد  
 و بزبان مناجات گوید پادشاهان ما **لا یتناهی بما لا یتناهی شعر** یارب  
 بخدای خدایت و آنکه بکمال پادشاهت کاین تن ضعیف را از عل آتاجعلناک  
 خلیفۃ فی الارض کران با کرد ایندی و سلطنت ملک مجازی از زانی دشتی توفیق  
 عمل و طاعت کرات کن و بردست و بناغم آن ران و آنچه مستعدی رضای تو  
 در فامیت بنمکن و موجب خیرت دنیا و آخرت تواند بود توفیق ایان آن جان

کن فلک الحمد و منیک الحمد ای بس مبارکی تمکن بر فراخ کوه که بکار عرض  
 ایت مستعدان ارباب دانش و پیش را بمقامات رفیع مینا کون بماسیر سیمین  
 کواکب ستاره مشرب گردانیده هیچ دقیقه از دقائق عزت و کرمت از تو گذشت  
 مغزهای **دختر آمده** که هرگاه باری عزیمده از قومی راضی نباشد جبار ایشان را بر  
 ایشان سلطت سازد که ایشان را با امور شاقه مواخذه نماید **نقلت** که حق تعالی میفرماید  
 که منم خالق جمیع پادشاهان و دوطای ایشان بقبضه قدرت منست پس هر که مطیع  
 من باشد دل پادشاهان را مطیع او سازم و بر او حرم گردانم و هر که صید و عصیانم  
 در آید دل پادشاهان را از او گردانیده حی جسم سازم پس باید که رضای خلق از دست  
 نماند و با او مروا می او قدم قبول پیش گذارند و اقدام با حکمش نمایند و کم  
 بنگی در میان نیندند که جناب کربانی ایشان را از جبار شرور سلاطین و فرقا طلبیم  
 ایشان محفوظ دارد و از غراب روزگار آن غزبات ظلم و عدوان جاحد هاء  
 مالا مال نعمت و نوال در کشیده از مبارک ابتدا عجز حرجه رنج و طمانی خشنیده باشد  
**مرویت** از حضرت امیر ابرار و مقتدای اخبار امیر المؤمنین جیدر که از علی السلام که بار  
 امر معروف و نهی از منکر باشید تا آنکه اشراق قوم شما بر شما تسلط نیابد و دعوات  
 شما باستجاب اقراران یابد **باید که** چنانچه خدا شناسی از نوم یافته تر خشناسی خدا

شناسی آمده هر که در حقوق ولی نعمت خود سیزده نماید و صحرای شناسی طی کند  
 و پیابان کرد کفران نعمت باشد و شکر نعمت را بفران مبدل سازد همیشه  
 منکوب و محزون و مقهور گردد و از آشیانه دلهای آشنای بجهان اسفا  
 کشته از طاق رفعت انظار بیفتد **میت** حق نماند و نمک تبه کردن نبت کند  
 سفله را سر و گردن نبالی نعمت از برون آیی **کر سپهری** که سر کون آیی **نبت**  
 پس خلائق باید که حق نعمت گناه دارند و کفران نعمت ننمایند و انعام کنند و  
 شیوه اکرام پیش گیرند و احسان بکافه انام در رزق و این بذل را باعث فقر  
 بجناب الهی شناسند و دست تو تسلیم بکنند رفیع عروقه الوافی بارگاه جبروت  
 زنده و جیل المتین زردانی در آویزند و با تقدسین ملاء اعلیٰ مصاحبت کنند  
 و کسب اطاعت و انقیاد را بر خود استوار سازند همیشه خاکروب بنگی و بکنند  
 بارگاه کبریا بی باشند و ابواب تضرع و ابتهاج را بروی خود بکشند و بعبادت  
 احسان نمایند که این افعال مرضیه و خصال پسندیده باعث ترقیات بهرجات  
 عالیه و عروجات بعثه متعالیه شود و از باغستان سستی گل مراد چندند و بصواب  
 قدس پرواز کنند و از شامه سازان اوج ملکوت گردند و محققان و قاین کتاب  
 و جزو مدققان حقایق توابع و سیر **آورده اند** که روشی بجناب ابو جعفر مروان

بن موصوف

بن موصوف گفت که خلیفه را بگوئی تا که صد هزار درهم بمن رساند حاجت بندهان شده  
 در پیش از خستیده اش تقصیر نمود او گفت که از برای طلبت خندان شدم در پیش  
 ترتم کردید که از من طلب بر تو ارسال امیر و بر امیر استماع و بجناب ایزدی باشد که  
 چون اراده اش تعلق باید بوصول پوسته میشود حاجت این سخن را بخلیفه رسانید  
 خلیفه بعد از تفکری حکم بوصول عقیقه فرمود امر بمعرض منع درآمد خلیفه بیان نمود  
 که این در پیش بمعرض طلب درآمد و حاجت اطلاع رسالت کرد و من استماع آن نمودم  
 و در هیچ یک ازین اسباب قصوری راه نیافتم پس نزاوار باشد که قصور و مساکرا  
 بجناب ایزدی نسبت داده و من رد سؤال منوط با و کرد که نقص در باراده اش  
 محال بود با برین آن اخراج آن مبلغ موافق آنقدر بوقوع پوسته نزد در پیش  
 ارسال فرمود در پیش بمعرض استماع و ایا از اخذ آن درآمد آنجمن بیان کردند که  
 استدعای مبلغی نمودی چون بوصول پوسته رد آن بینجامی چه صورت دارد در  
 مستحق گردید که دوش بعثه الهیه در مناجات بودم و استغاثه میکردم که جمعی را  
 بر بندگانت حکم ساخته که با غیرتبه آراستگند نداشته باشند و رعایا در بیات  
 ایشان مبتلا بودند تا که با نفی صد انمود که متعرض آفتابش و امتحان خلیفه گردید  
 که حقیقت آن معاونت شود من از وجه امتحان متوجه این سؤال گشتم و الا محتاج شستم

و باطل و عیال مبتلا شده ام بن سخن را بسع خلیفه رسانید خلیفه را وقت شده  
گفت آن مال را مضاعف ساخته بصدقه دهند بشکر آنکه باری تعالی نزد آن  
در ویش ما را شرمسار نمود و معلوم بوده باشد که در همی آن زمان هزار در هم  
این زمان معز بود که مبلغی خط میشد **شعر** همت بلند دار که نزهت و خلاق باشد  
بقدر همت تو اعتبار تو با برین باید که مردم بقدر امکان فرش بند و  
بگسترانند و بشکر آنکه اگر افضال سبحانی در حق ایشان صدور یافته بطیبات قادر  
حقیقی انعام و اکرام نمایند اما قدر این نعمت ادر آن کرده اند و شکر آنرا چنانکه باید  
نذاشته اند که بعضی عنایت سابقه ازلی و فیض فضل شامل بر نیلی و فو در افراد  
مکونات و وجود اعیان موجودات را با انواع اشرفات و در حرف کن از خلقت  
آباد عدم بنورستان شهود رسانید و از سخات غلام انعام مجازی ملکوت  
حاکم نشینان نهانخانه عالم ناسوت را گردن نیستی از میکمل قابلیت شده است که سوت  
خلقت و خلقت ایجاد پوشیده نترسب اینار چنانچه تا شکرک حساب حجت  
ریزان ساخت چراغ لاله و کل بر افروخت و لوای هر دو صنوبر بر افروخت چشم  
سبکبان شکوفه و نرگس را از بوسه بایم بر می رسد پناهی کشید و از بارقه شمع  
بدایتش انسان خاک بیان با حجت مهابت باو لالتراب و در بالاب رخت

توفیق بر منزل معرفت کشانید و از آنجا که میگذرد بخلعت سلطنت و اهدت امتیاز و  
و بر منزل حکم رانی رسانید پس باید که آنقدر این نعمت دانسته لازمه احسان او بجا  
رسانیده از خواب غفلت بیدار شده کوشش و موشش کشوده که اگر بخلعت ملتیه بدن  
مبتلا گشته در سبتر مرض خوابد و خوف نفس و مال و اهل و عیال باوراه باید قلبی بمعرض  
بدل در آورد و خوان احسان گسترانیده سازد و بی سبب است چیزی بجان نیارد  
و از تفضلات الهی غافل بود و گاه باشد که بسبب مرض بخل و رزیده مجلس خود را  
بسبب عطیات متعین نشاند که شراب کلامانی بترجیح نماید و خلعت و صحت پوشد  
و حیات مستغنا تحصیل کند و نیز مشاهده نموده که اگر طالع مساعده نمیکرد و شکوفه  
در بوستان مملکت بر شاخار اهدت مطالعه نمینمودی و محتاج چون خودی میشدی  
از تو اماک اسباب معیشت میکردند و شمع شبتانت را با باد مذلت منطفی  
میساخشد و لوای عظمت در عرصه جهان نزاری و عالم کامکاری بومی نمودند و  
مستوجب احوالت نمیشدند و محتاج چون خودی بودی پس ای برادر بشکر آن  
اقدام با نجاج حوایج محتاجین نموده قدر نعمت دانسته و بشکر کناری حق قیام و  
اقدام نموده که از فضل و لطف عنایت پادشاهی که ترا از مرتبه محضیض عربانی  
باوج و درجه کامرانی رسانید و بر بسیاری از مخلوقات تفضل داد و بخلعت زبانی

کتابخانه  
مجلس شورای ملی

عقل و خلق و تیز و نطق و حکمت و صورت و سیرت نیکو و قامت مستقیم و رعنا  
و تدبیر امر معاش ممتاز کرد ایند چنانچه جناب آلی میفرماید که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي  
آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ  
عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا یعنی مرآتیه کرامی کرد ایندیم فرزندان آدم را  
و بر داشتیم ایشانرا یعنی سوار کرد ایندیم دریا بانها چهار پایان و در دریا کشتیها  
در روزی دادیم ایشانرا از طعامهای پاکیزه و لذات و افزونی دادیم ایشانرا  
بر بسیاری از آنچه ما آفریدیم افزونی بقلبه و استیلا با شرف و کرامت میس باید  
که بعبادت الله ساوک نیکو نموده دستگیری ایشان نمایند و استماع قول ایشان کنند  
و بنظر محبتشان آنچه استند نمایند قلیل شمارند و بخاطر نرسانند و خود بغض نفس  
خود انعام و اکرام بی طلبی توقع رسانند و از مجلس عیش خود جز چه چند باورستان  
و از کدورت آباد ظلمت و فقر و استیاج بجز صفت و سعادت عیش و سرور گشایند  
تا آنکه در روز قیامت از میقان خاص و مقربان اهل خاص گردند **بناکه** کرامت  
انعام کجسانی و روحانی باو شده **وانا** کرامت جسمانی مؤمن و کافر عطیه شده  
که کثیر طینت انسان و تصویر در جسم و حسن صورت و مزاج قریب با عدالت  
و راستی قامت و اخذ بدست و تناول آبکشان و تزیین مجلس کویو و تیز

بعقل

کتابخانه  
مجلس شورای ملی

بعقل و فهم و نطق و راه یافتن اسباب معیشت و ممکن بصناعات است **وانا**  
روحانی بدو قسم انعام پذیرفته عامه و خاصه و عامه مؤمن و کافر در آن شرکت  
دارند مثل نفخ زوح و اخراج از صلب آدم و اسماء آلت و انطاق بکواب کبی  
و عهد بر عبودیت و ایلاء بر فطرت اسلام و ارسال رسل و انزال کتب از برای  
ایشان و ترغیب بمشوبات و تخویف بر عقوبات و اظهار آثار قدرت و  
دلایل و معجزات و خوارق عادات بحجت عباد **وانما** آنچه خاصه انبیا و اولیاء  
و مؤمنان آمده که ایشانرا بران کرامی داشته اند مرتبه نبوت و رسالت و هدایت  
و ولایت و اسلام و ایمان و ارشاد و اخلاق حسنه و آداب مرضیه پس جناب  
ایزدی ایشانرا معزز فرموده و بقصوی مراتب کمال رسانیده و بسبب ایجاد  
ایشان خود را بزرگ و کرامی داشته باقصا مراتبه رفعت صعود نموده ما بر آنکه  
مرغلت اشرف از معلول آمده و بشرف سبب مصنوع علو درجه رفعت  
صانع ظهور نماید مادام که آن اشرف باشد همچنین مصنوعی بقضای وجود شنا  
نشود و سبب وجود مکلفین وجود اشرف از آن آمده که انبیا و رسل باشند که  
ایشان باعث وجود سایر الناس اند چون زمان اختیار بدست اقتدار گیرند رضا  
او جوینده و شکر گفتنش نمایند و کرده هوا و موس را بدامن رفیع خود نشانند که حیوات

بلا آمد اگر امر و زدر هوای نفس باشد فزدا مبتلی برنج و مشقت کردید **بدانکه**  
 شکر به و نوع شتوق کشته عام و خاص **انا** شکر عام شکر زبان و معرفت بیل  
 آمده **انا** شکر خاص است که آنچه مختص بر عصوی باشد بعمل رساند و بنده باید  
 که حفظ زبان و جوارح نماید در آنچه حلال باشد آن پر دازد و در شرط عبودیت  
 مرعی دارد و طاعت حق فرو نکند **اولنا** چون سلطانی در هر قوتی در دل شای  
 بد اعی طلبی بی باری جنباند و از فراز تخت کردن محلی فرود آید و سر  
 تفرعی بر استانی بجز نهد و گوید پروردگار اگر بر ز یاد شای حکم بشنیده  
 وار سر بر تنه بندی میکند ارم و دست که ای کشاده و چون تاج وضع سلطنت  
 همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت بی منتهای اوست یکیدی  
 چهره مشتری سار البقیما اشک لالو میگرد چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع  
 دولت که افزوده فرشته عیانت اوست از هر مکتب محروس بلند شمع و از  
 از دل مشکوه صورت سوزی بنماید تا که مشعل دولت افزوده منطفی نشود و در  
 حصار حفظ محروس الهی در آید و خلا یق را در حصار عافیت خود جای دهند  
 تا که خود را فل حصن حصین شکر کشته باشد **مقول** از حضرت خواجه کونین می  
 اند علیه و آله فرما عالمین که نعم بسیار کجالباق عطیه شده و ایشان از آن معبودند

آن صحت و فقر آمده هر که نعمت الهی توجه یابد باید که بشکر و حمد الهی بسیار اشتغال  
 جویند و چون نسیم فقر بر روزگار او وزیده شود متفلق بکلمه **لا حول و لا قوه الا بالله**  
 بسیار کرد و کسی که معاصی بسیار مرتکب شده باشد باسْتغفار بسیار ترغم  
 شود و جناب کبر با حق به بنده چهار چیز عطیه فرموده خیر دنیا و عقباست و جانش  
 ساخته که آن دل شاکر و بدن بر لبه صابر و زن مؤمنه که اعانت شوهر نماید از هر  
 دین و دنیا باید که بنده در هر صورتی و رنگی و بوی بی عرض بندی در آید و بچه و شکر  
 الهی گویان شود و غفلت نور زد که از جمله حامدین و شاکرین گردانند **انکه**  
 جناب حق قوت ذکر و توانائی عمل بر کافه بندگان عطیه فرموده نظر سیاحت  
 رحمت خود را با ایشان افکنده از جمله شاکرین گرداند و از تیره ضلالت آباد  
 عبادت بستر وسیع سعادت شتابانند و بقصودی مراتب کمال صوری و معنوی  
 رسانند و پیش از نبوت طبعی بند علایق کُسته و از درکات عین اسفل سافلین  
 مرتبه حیوانی رسته و با وج درجه ملکی پوسته برکنده غرض شهود نشینند **فلا اله الا الله**  
**دزهم من اقوام الجاهل فرشتة و انفا هم فرشتة قاعده ششم**  
**در رفع ظلمت** بدانکه ایصال اید او امانت خلق الله و تسلیم و تعدی برک  
 از معاصی عظام آمده و تسلیم از انبغات غضب صبور می باید و غضب از اشتغال

و غلبگی جز ناری بطوری بود که هر بدنی در کسب این چهار عنصر کرده و هر یک از  
 عناصر را بوجه غالب شود سایر عناصر را مغلوب سازد و چون جز ناری غالب آید  
 غضب استیلا یا بدین باید در آن حالت خود را از مسلک ظلم و تعدی باز دارد و چو در  
 نماید و دست تعدی کوتاه سازد و جمعی که موکلان زواج برند توقف لازمند  
 و جناب عادل حقیقی در قرآن مجید میفرماید که لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِقًا لِمَا يَجْعَلُ  
الظَّالِمُونَ أَعْيُنًا لَهُمْ لِيَوْمٍ تُنْفَخُ فِيهِ الْأَبْصَارُ سِطْرًا طغیان رؤسای  
 لای تقدر الیوم و أفندک هم هو الیوم ملخص کلام الهی آنکه گمان برید که جناب الهی  
 غافل از آنچه ظالمان میکنند و در سوره شعرا میفرماید که وَسِعَ الْعِلْمَ الْكَافِرِينَ  
ظُلْمًا أَلَمْ يَتَّقُوا أَن يُتَقَلَّبُوا مِن مَّثَلِ هَاتِهِ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى  
 زشت ترین واقع آن می، سوسنان و مسلمانان کرده یا آنکه بموضع اینت بریا  
 کردن دلی در آید یا دیده را گریان سازند یا بموضع منع خیری در آید و مانع ایضا  
 احسانی مسلمانان شوند یا آنکه از جاده شرع انحراف نمایند یا قبل کسی را نکند  
 و حق تعالی میفرماید که وَمَنْ يَعْصِدْ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ سَمِيعًا  
 هر که تجاوز نماید و ناقص و زیاد سازد حدی که عادل حقیقی گوید پس تحقیق  
 که ظلم نفس خود نموده باشد **و اهل الفت** بجز بیان آورده اند که ظلم وضع چیزی

کتاب

آمده در غیر موضع خود و اما مطلق ظلم محو کرد ایندن منبج انصاف گشته و ظلم  
 از غلبگی جز ناری بحصول پوسته که قوت غضبی و نفس انبجاست باید و دماغ و  
 شرابین بجز قوت و همان مظلم متمسک کرد و انبارت را بی بحجاب ظلمت و صباب حیرت  
 پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر سپیل عقل مشتبه شود و حیرت که  
 از لوازم قوت غضبی آمده و نفس چون اشتعال آید از حرکت آن خون دل در میان  
 آید از سه حالت خارج نباشد یا قصد و حرکت بجان کسی باشد اقوی از و یا محامل  
 یا اضعف اگر بجانب اقوی اتفاق حرکت افتد و ظن قدرت بر انتقام بود انقباض  
 خون جزع از ظاهر پوست نولد باید و در آن اجتماع نماید آن حالت ستمیه جزع  
 شود و اگر حرکت بجان محامل یا مساوی باشد و شک قیام باید که از انتقام در  
 داشته باشد یا نه آن خون میان انقباض و انبساط تردد نماید این نوع بحقد  
 ستمیه باید و اگر حرکت بصوبی باشد از مرتبه او انزل و تصور قدرت انتقام بود  
 اینصورت بغضب ستمیه باید با آنکه این کلام بد سپیل عقلی مؤید آمده و شریعت  
 مؤکد آن گشته و در عرف و عادت نیز مصدق آمده و باین واسطه ملوک  
 اعیس مجربان باشند پس باید تا که بحیل عقوبت مجربان و ترک شتابندگی انقطاع  
 نیابد که تکین غضب بطور رسد متوجه امری نشوند که در توقف امکان عفو

باشد و اگر مساعت نمایند پس دست ارادت بدامن تدارک آن نرسد و طب  
 ثانی بر هم نوردیده تا که موجب تانسف نکرده در آن حالت نفعی بظهور نرسد  
 و حضرت فاتح اوصیا علی مرتضی علیه السلام و التنا و ظلم سعادت بیان فرموده  
**اول** آنکه بریز دست قرعایه بقلب که **دوم** آنکه با فوق خود بمحضیت قرعایه  
**سیم** آنکه با ظلم مطهرت و رزده **مقول** از حضرت ابی جعفر الباقی علیه السلام که  
 ظلم به نوع انقسام یافته ظلمی که حق تعالی می آمرزد و ظلمی که آمرزیده نشود و ظلمی  
 که حق تعالی بمعرض جواب در یاید و اما ظلمی که آمرزیده نشود و ترکست باری تعالی  
 و ظلمی که غضور حقیقی بمعرض آمرزش و مسخ در آید ظلمی باشد که میان او و جناب  
 لکنی بصدر رسیده باشد و ظلمی که جناب الهی افاضه بجواب نفرماید ظلمیت  
 که میان بندگان صدور یافته باشد **مرویت** از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که  
 عالم نشده آید که حق تعالی بطالم سوائی برای ظلم چیزی مقررند **اشته** مگر آتش  
 سوزان و جزای مظلوم بهشت **عبر افشان** **در خبر است** از حضرت خواجه کایا  
 صلی الله علیه و آله المکررات که دعای چهار نفر در نشود و ابواب سادات از جهت  
 ایشان مفتوح کرده و دعای ایشان بپوش برین تو اصل باید دعای پدر در حق  
 فرزند و مظلوم در ماده ظالم و مستمر تا وقت رجوع از عمر و روزی دار تا و انظار

**مرویت** که هر که موفقت بظلم ظالم داشته معاونت نماید در حرکت و رفتش که رود  
 از اسلام بری شود **مرویت** از حضرت جعفر صادق علیه السلام که در ماده این آیه  
 اِنَّ رَبَّكَ لَبَلِصٌّ لِّمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ فرمود که در هر لاط قنطره است که ظالم از آن قنطره عبور  
 نواند نمود **در خبر است** از حضرت جعفر صادق علیه السلام که جناب اقدس از بزرگی مظلوم  
 را بر ظالم مسلط سازد یا اول مظلوم را مسلط گرداند و جناب الهی میفرماید که  
 وَلَيَحْنَسَنَّ الْبَدَنُ لَوَسْطِ كَوْنِ مَنْ خَلَقَهُمْ ذُرِّيَّةً صَيِّغًا فَخَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا  
 اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا الصَّوَابَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ **مرویت** از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که  
 غضب خود را با حسب علم فرو نشاند و جناب از دی بر بردن مؤمن ظلم روا انداخته  
 پس باید که بندگان الهی سبک گیر ظلم نمایند و حرکات ظلمیه را ساکن سازند و  
 با هم بشیوه حلم و شفقت سلوک نمایند و شعلات ظلمیه را بقنطرات حساب علم  
 فرو نشاندند و روح خبیثه را بزوال تعدی و جور دفع نمایند و ابواب استین  
 همیشه بهار را رفت و مروت را کثاده سازند و قدرت و قوت خود را انحول  
 گردانند و بریز دست خود دیده باز کرده که اگر این خصم مثل ایشان بمن تسلط  
 میداشت نشان هدف عقوبات می ساخت لشکر آن سدا لک ظلمیه نمود  
 دست تعدی خود را به جای رفت مرانی رسانیده نسایم غفوی را وزیر سازد

مبذوقه الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس و چون کسی صحرانورد  
 باوید بندگی و پابان کرد که در آن سراقندگی بوده بهر تبه که غلش موازنه بمشوبات  
 اعمال عباد و پیغمبر مینموده باشد و بشیوه ظلمت آراسته و علم حدود از او بر او داشته  
 جناب عادل حقیقی اعمال او را نیم حبه بر پله حساب دریا ورده از دخول بهشت سبب  
 سرشت او را محروم گردانیده در عصای معیشت ساحتها و احوال او بهرستان  
 رضا را پیش نهاد صغیر خود از نماز استقامت رواج طیبه بهر اعفوی محروم کرده  
 و از دخول استراحت خانه بهشت ممنوع بود تفصیلات که هر سینه بار اصل است  
 علیه و آله الاخیر عبور مبارکش بدو کس افتاد که یکی متعرض دشنام و ایذا می دیگری شده  
 بود و شخص دیگر مسلک سکونت را مسلک داشته متوجه جوارش نگردد و بدین حضرت  
 لشکر و قوف را کسرترا دیده مترغم شد که بر سر این مرد ملکی اقامت نموده انتظار  
 برو میاید و آنکس که بصد و دشنام در آمده شیطانی با او رفیق گشته پس شخصی  
 که ساکت بود متوجه جزایش کردید حضرت انتقال از ان مقام فرموده بیان نمود  
 که فرشته از او مفارقت بسته شیطانی موافقت او نمود در خبر است که هرگاه کسی بر نفس  
 ایذا می نویسنی در آمده بغیر حق او را میرنجانیده باشد غمگین کسی باشد که در مرتبه  
 که را عزاب نموده و پست المعمر را پست مرتبه خراب ساخته و نه از هزار فرشته

مقرب را بوجه قتل در آورده باشد پست ای برده بر اوج آسمان افشاده  
 زینهار ممکن استم که احی در چاه مظلوم که در رکوع کرد و چون گمان بر سینه طمان  
 زندگانه آه او باب تو اریخ و احباب بر در کتب مقبره و محرز ساخته و جواهر  
 الفاظ فصیح در رشته عبارات بلیغ پرداخته اند که شیخ عبداللہ با همیشه  
 زاده بود روزی شیخ را صیافت نمود شیخ مشاهده کرده کسی بنظر در آورد که در  
 قفسی محبوس گشته از فراق رفیقان در ناله و از چسب در زاری و تفراری بود شیخ  
 را سینه محبتش درباره آن مرغ بوی خوش آمده مترغم کردید که ای جوان این کبک را  
 بمن بفروش او با من یعنی را ضعیفی گشته اخذ قیمت نموده آنرا با و داد بجانم برد و در روز  
 نکامش داشت و در روز سیم آن کبک را از قید بی قید ساخت و متوجه کعبه  
 معظمه کردید و بعد از ادراک حج مراجعت نموده در بعضی راه حوامیان مشرف  
 قافله گردیده دست غارت گشودند و آن شیخ را گرفتند شخصی از انجمن از رئیس  
 دزدان بموضع التماس او در آمدگان پسر را از او گرفته بجانم خود در آورده دست  
 آسیایی نزدش گذارد با جوالی از گندم که از طلوع آفتاب تا بغروب این گندم  
 را آر و نماید و تخمد میدونه که اگر نکام چل نماید بموضع سیاست و ایذا نیت در آمده  
 خواهرت را بجانید آن بر مظلوم از شدت استیلائی خوف لعل آن محبت و تعجب

موجه شد تا مدت دو ماه مشغول باین کار بود تا غایتی که دستش آلوده و از جمع  
 بنا لیدل آمد و از رحمت میز لید و گندم را آرد میسود و حواجی مشاهده آن نخت  
 کرده باحوال او رسم نمود گفت ای پرنانی سر بسپه آسایش کن از که من در  
 عوصنت دست آسایا غام آن بر کراین و مالان در خواب است راحت شد در وقت  
 مشاهده حضرت عالم صلی الله علیه و آله و سلم نمود که فرمود ای عجب الله دو ماه  
 شد که درین مشقه و زحمت مبتلا بودی بجهت آنکه در روز آن مرغ از قید  
 زنا سندی الحلال وقت بجات و خلاصی هست چون پرمیدار کردید آن حواجی از در آرد  
 و در دست و بای شیخ افتاده آغاز عذر خواهی نمود شیخ سوال از آن قهر و  
 غضب و ازین مهربانی و شفقت کرد گفت در واقع سبغی آفرین ما را دیدیم که  
 معرض عتاب و خطای گشته که آن پیر را از قید مطلق گردانیده بجات او عذر  
 خواهی گای که می از بندگان خالص الهی است ای عزیز ملاحظه کن که ظلم و جور و ستم  
 در غایت سولت و آسانی آمده و ای مظلوم نزد بارگاه ایزدی در نهایت کفار و  
 عنف گشته و باز ای مظلومی عوض و تدارکی مقرر گردیده **بیت** میا زاموری  
 که در آن گش است که جان داد و جان شیرین بخشست پس باید که عباد الله را  
 و سلاسل تعدی و ستم را منقطع سازند و طبقات غضبیه نسبت مظلومان فرو

نشان

نشانند که مستلزم حفظ و غضب کرد کارگرند **در حضرت** که چون روز قیامت  
 اقامت یابد مسادری از جانب بارگاه ایزدی ندادند هر که ظالمان و یاران و یاوران  
 ظلمه کجا بنده بصحبات جمع آیند حتی کسی که از برای ایشان لیسقه دو اتی بعمل آورده  
 باشد و یا قلمی ترا کشیده باشد پس عمر را در تابوتی از آتش گذارند و در قدر و وزخ اند  
 تا مستغرق عذاب الهی گردند **منقول است** از حضرت قطب اینا صلی الله علیه و آله و سلم  
 که هر مسلمانی که بظالمی سلام دهد از حربه اختیار نماند ترس و حساب را و اضطرار نور ایمان از  
 رویش سلب گردد و تا چهل روز از نور ایمان عاری باشد و نسل ظلمه بدعت  
 مندرس و منقطع شود **بیت** از ظلم شد معاویرا نسل منقطع و ز عدل ماند نام  
 علی زنده در حبهان **مورخان** سیر و تواریخ و سکنه اکنه غوالی شمار بخ  
 آورده اند که وزیری از و زا و عراق در عقب علمی بنام گذاردن اشتغال داشت  
 آن عالم آیه و کلامت کون الی الذین ظلموا فتمسکوا بالتارحوا و زین بخره  
 زرد و سفید و بهوش شد چون بهوش باز آمد و ازین حالت سوال کردند  
 مترجم شد که این آیه در باره کسی طنطنه نزولیه یافته که اندک میل بظلم داشته باشد  
 حال ظالم چگونه باشد **بیت** ظلم در دنیا شوم و موجب سقوط سلسله استقامت  
 و در عقب متوجهش عقوبات بی پایان گردد و غضب الهی باوستیلا یابد

و آتش حجیم را مشاهده نماید و مادام که اشغال او امر و نوایی باری کند و ط  
 عزیزان را نسبتا بقیح ظلم را در نوردد نامشان در جرایم مجتنبان ثبت نکرد  
 و با شاه عالمیان میفرماید که ای بنده اگر ظلم بظهورسانی از محبت من محروم  
کُوْنَاللهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ و بعلت موسوم شوی که لَا لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى  
الظَّالِمِينَ و از رحمت من دور کردی که فَبَعْدَ اللَّعْمِ الظَّالِمِينَ و ظلم  
 بچند نوع انقسام یافته و اقیح و آشنه آنکه ظالمین را از لباس حیات غاری سازد  
 و بر منزل عرصه حیات رساند یا آنکه قصد استیصال خانگی مسلمانان نماید یا آنکه  
 و طغیانی ایشان را خروج و بریان سازد و دیدار اگر باین کرد اند و مخالفت امر  
 الهی بوقوع رساند که وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ که این  
 نیز از جمله ظلم آمده که مخالفت فرمان بظهور رساند که وَمَنْ لِيُحْلِمَ بِمَا أَنْزَلَ  
اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ پس اگر کسی از جمله ظلم باشد باید که  
 اعانت ظلم نماید که ایشان محشور گردد که الْحَشْرُ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَرْوَاهُمْ  
 پس ملاحظه نماید که احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مال کشتگان  
 محرومان بودی شفاعت تا کجا انجامد آن ای عزیز نفس خویش تلبیس تو  
 بر بیایجان موزور شده که سخن دین در دولت نمیکنند و مال جهان در نیت کشته

ادب

که حدیث مالی و ظلم تو نمیتوان گفت موکلان لوح محفوظ نامت از جریده  
 زندگانی پاک میکنند و تو کسکه کوشک ایوان از مال ظلم و سپیدی با فلک  
 میرسانی مستوفیان دفاتر اوراق نامت بر اقلم محمود میکنند و تو اقلان انسان  
 در منشور اسباب زیاده میگردانی و ظلم را از حد میکزدانی و بجز خود کسی نمیشناسد  
 و حق را از باطل تمیز نمیشناسی و استماع باطل میکند و دم بست که قافله حیات  
 در میگذرد و عقل فنا بر روزه بقا میزند تو ای کل منقوش و ای کسندم نمای  
 جو فروش لاف بقلمن که فال فنا از مصحف بر آمده احوال هر کس بدر که اصل  
 تو بود در پیش دیده خود اگر کیفیت موت فرزند را که فرع تو بود آئینه عبرت خود  
 کردن راه قیامت را زادی حاصل کن سوال و حساب بر رخ را جوابی مهیا  
 ساز عاقل منشین که از تو عاقل نیستند عاقل منشین که از تو عذر سپند گیرند  
**و خبر است** که یکی بن بر یکی را گفته که فلان کس در صفت قلم ترا شنیدی نظر آ  
 که هر که بد آن خط نویسد خوش آئینه و زیبا آید بفرموده تا او را از جمله حضار کرد  
 و دستم با بود اما که ترا شنیدی کسی بدان قلم نام خود را بنوشت نظر خوش آمد  
 او را مخلص ساخت آنگاه در منوجه رفتن کشته بر سر ای رسید حجت نموده گفت  
 ایته الامیر قلمها را بمن ده که در آن صنعتی فراموش شده قلمها را اخذ نموده قلمها را

پذیرفت و در پیش گذارد یکی گفت چرا چنین کردی او تو فرمود که چون بدر منرا  
 رسیدم گویا کسی بن خطاب کرد که لحشر و الذین ظلموا و ازواجهم  
 از یعنی خانیف شدم که بدین قلمها جزئی کسی نویسی و من ترابان یاری کرده  
 باشم و ما با تو حشر نمایند که در روز قیامت فرشتگان از اطراف طلب عرصه  
 یابند که ظلمه را حشر کنند یا امثال و شباه ایشان پس ظالم را با ظالمان دنیا را  
 با زانیان و خماران را با خماران و فاسقان را با فاسقان حشر نمایند **فصلت** که در  
 روز قیامت امیری و قاضی و حاکمی باشد مگر آنکه حشر ایشان نوعی صدور پذیرد  
 که هر دو در ایشان اکبر در ایشان حکم و استوارند اگر با بان کرد و اوی  
 عدل و صحرانورد مسلک بندگی بوده آن دستگیرش گشته از آن در طاعت عظیمه  
 بخالتش محمول رسد **بجز** روایت آمده که در روز قیامت قاضی عادل را  
 بوجه حساب در آورند و بسندت و سختی محاسبه او نمایند و چون موافق رضای  
 الهی اجرائی احکام نموده محاسبه اش بصورت صدور پذیرد پس حال جاریه  
 آخذین رشوه و خوردن اموال ایام و ضعف و مسکین چگونه بشود و قورع  
 رسد **روایت** که سلیمان بن عبد الملک در روستی که قرعه خلافت بطل او آمد  
 طاوس مجلس او چنان شد که گفت با طاوس مرا موعظه غایبان کرد که با امیر مومنان

اطلاع

اطلاع یافته که در روز قیامت سخن عذابی متوجه که خواهد شد گفت با طاوس  
 بوضوح رسان گفت کسی که مملکت الهی شریک گشته در حکم حاکم علی الاطلاق  
 مسلک جور را سالک بوده احکامش را آشیت داده در حله بجای قلم باشد  
**بر آنکه** در مصاحبت سلاطین مخاطرات عظیمه است و بسبب معاصی ایشان مصائب  
 در قهر جهنم افکنند و هیچ چیز در او و عقوبات مانند ترود در منازل سلاطین  
 و ضووح نیاید زیرا که اکثر حلقه **بناشد** که در منازل سلاطین آمدند  
 سینوده باشند پس نسبت سلاطین چگونه عقوبت باشد باید که مشاهده زانچه  
 ایام نموده فریب و مفاطلات او را بشمار آورند که بر عمری اعتبار داشته  
 دامن صمت فزوا باشند که از چندین متضاد غالب و مغلوب و حساب در  
 خواهد آمدن که دنیا مسکن عبرت و عز و راست نه برای مرادیت و سرور کاشا  
 غم است نه جای غم نغمش برهون بلا و نغمش مقرون بلا غایش هم غایش دان  
 و مشوقیت بغایت فدا که با هم چکس نیاید و بقدرت هیچ طالب را بعبودت نیاید  
 کمال اقبالش باز و ال او بار تو ام زاده و اوج عزت و غایتش با حنیف منافع  
 افتاده آنچه در عبادت طفلان بزودی باز ستاند و درین شیوه است  
 دست ز یادش و خویش را با بیگانه یکسان داند افتاده است که آزادگان

از برداشتن آن عا در اندک شده است که جو را ن ملک بحجیه حبتن آنرا  
 انگ سمت شمارند چون عهد گل با بی در رکابست و چون ابر بهاران درشتا  
 بنا برین مسارت راه اجب دانسته سالک مسلک عدالت بوده نومی نماید که آثار  
 عدالت و اهلها در وقت ایشان علت رشکاری گردیده انا موال و شداید  
 روز قیامت ناجی گردند که از نسبت آن روز با فرض چون زنان حامله و رودی  
 اسقاط حمل نمایند و خلاص از کثرت خوف موش و سکران کرد **نقلت**  
 که ابراهیم او هم با سوی زولیده در وی حال آوده داخل محفل خلیفه شد  
 خلیفه گفت که چرا سوی خود را شانه منی کنی آیا اندیشه نداری که نمازت بحجیه  
 جواز نرسد با سوی مرده متوجه استمان گردیده نماز اشتغال حبه ابراهیم  
 مترجم شد که چون سوی مرده مانع جواز نماز گردد دل مرده اولی بمنع نماز خواهد  
 بود خلیفه گفت علامت دل مرده کدام باشد گفت آنکه اقبال از کسی نماید که  
 بروی حقی ندانسته باشد و کسی دهد که او را حقی نباشد **در سنه** که منگرو  
 و بکر در قبر مرد سلمانی داخل شده خطاب نمودند که وارد گشته ایم که صد تا زیاده  
 بنیم آنکس بیان نمود که در دین اسلام بودیم و چیزی که باعث نزول آن باشد از  
 من سوغ یافته و باین کلمات دوده تا زیاده از او اسقاط می یافت تا آنکه

یکتا زیانه

یکتا زیانه از جهت او باقی گذارشته که لا بد این تا زیانه را وارد خواهیم ساخت بوال  
 نمود که بچ سبب این تا زیانه را من وارد بسیار یک کشته روزی عبورت بمرد مظلومی  
 افتاد و مظلومیتش اطلاع داشته از تو استغانت حبه تو متوض بایش  
 گشتی و قادر بر نظرش بودی پس تا زیانه صادر گردانیدند که شاعرا تش از قبرش  
 زیانه زدن گرفت ملاحظه نمای که چون کسی مقصدی نصرت مظلومی نکردید هکذا  
 چنین باشد تا که در روز محشر چه بر سرش آید پس حال ظلمه چه خواهد بود که متوض  
 ظلم گردند و اهل اسلام از دست تقوی و طلبشان دیدهای کران و سینههای  
 بریان و دلهای مجروح باشد **مسئله** اخبار و مستبران آثار با قایل در  
 بار کوه نشار آورده اند که سلطان ملکش سلجوقی روزی در کنار زنده در شکا  
 سیکرد و صید می افکند و از برای استراحت در مرغزاری لسنک سفینه توقف را  
 افکند که مشاطه نامیده زلف ریاحین را شانه میزد سبحان الله اعظم شانه  
 و نوع و وس کل خوب روی را بر منصفه شاحنا جلوه میداد هزار درستان  
 درستان داستان عشق فرو میخواند و بسبیل در زمره و خوشن گشته اشتیاق  
 میراند انعام سباده صیوح عالیه میساید و دل صاحب نظران از شمیم شمال  
 آن خوش میساید از ملازمان اعلا بلو می حاجب خاص بود بر بی نزول نمودن

کاوی کرد که بکنار جوی چرا میگرد مقصدی کشتن آن گشت و کجا ساخت قدری  
 اکل نمود و برفت قنار آن کاواز عجزه بود که معیشت چهار فرزندش منحصر  
 شیر آن بود چون پیره زن از ان واقعه اطلاع یافت از کثرت هجوم لشکر غم از  
 خود بگریختن آمده بر سر ملی که عبور سلطان بود منتظر قدم سلطان بوده توقف  
 کرد تا گوید دولت ملک شاهیه و منوج یافت بر جبهه غمان در کلب سلطان برفت  
 همان غلام تازیانه بر آورده خواست که بان زن وارد سازد سلطان منع  
 نموده گفت بگذار که مظلوم و بیچاره مینماید تا بگویم که نظام حیات و داد از دست  
 کسیت پس متوجه پیره زن گشته که ای عجزه سخن بگوئی حکم آنکه گفته اند **مصرع**  
 مظلوم دلیر باشد و تیز زبان زبان بکش که ای سلطان اگر او این سپهرین  
 پیل دادی خوب و الا بغزت و جلال احدیت که بر سر بله اطراف انصاف خود از تو  
 بستانم و دست مخاصمت از دامن کسیت سنازم اندیش کن تا این دو پیل  
 کدام اختیار مینمائی **مبت** انصاف خود داد من امروز بده بدی به از ان  
 بود که بستاند **مبت** سلطان از محاسبت این سخن از کرب بزیر آمد و گفت زینهار  
 ای مادر من طاق جواب آن سر پیل ندارم بر توستم که کرده گفت همین غلام که بخواست  
 تازیانه بر من حواله نمود کلبه عیش بر او بران ساخت کاوی که معیشت من

وینهار

و یتیمان از شیرش مینماید کشت و کباب نمود ملک با فرمود تا غلام را  
 سیاست کردند و زیاد بر عوض ماده کاوا از حلال ترین وجهی باور سانسید  
 بعد از چندگاه سلطان وفات یافت پیره زن نیشی بر سر قس سلطان آمده  
 روی عقبه گاه دعا آورده گفت آهی این بنده ات که در زیر خاکست وستی که  
 من در مانده و عاجز بودم دستم بگرفت حالی او در مانده است دستگیرش فرمای  
 من بیچاره را در وقت مظلومی بقوت مخلوقی از دست ظلم خلاصی داد تو با جوت  
 خالقیت او را از دست چنگال عقوبت عقاب آفرت نجات ده کی از جمله  
 زندگان ملک شاه را بخواب دید پرسید که خدای تعالی تو بجزر گفت که اگر دعای  
 آن پیر زن داد خواه بفرماید منمیر سید از ننگ عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبود  
**مبت** گفت که برر بکنز آن کهنه پیر کرد دعایم نشدی دستگیر بی نظر حضرت  
 پادشاه حال من غم زده بودی تباه داد من او را بد عاره نمود فیض  
 دعایش در رحمت گشود مشاهده کن که بسبب دعای عجزه قادر حقیقی امواج  
 عقوبات و افواج موافقات از انان سلطان رفع فرماید پس هرگاه پادشاه  
 مسلمانی مقصدی عدالت کرده و دست ظلمه را از تعدی بظلمه مان کوتاها سازد  
 و اموال و تمویل دنیا را سهیل انکار دهد و حساب رحمت خود را بر صغیر صفا و مسکن

کبک تازند و سایر آن صحای مسکت را بشماره غنا و کجاست رسانند از مضیق آباد  
 ظلم و غر بوسعت کلازعت نشا باند بقول صاحبان اغراض و مسکن اصحاب  
 اغراض کوش نه افکنند و سخن ایشان را اصفا نمایند البته در پشت جاودانی در آمده  
 که **فِجْنَةُ غَالِيَةٍ** و ابو عبیدین و خرمی بروی خود مفتوح ساخته که **فِجْنَةُ**  
**رَاضِيَةٍ** در سر بر آهنت و عزت ممکن گردیده تاج مرضع بسرد و دواج طلوع در بر  
 در بلندترین محل دواج اطلس با قوتی را فرشتگسترانیده در شیوه بزرگواری  
 و این خلیفتن داری بر اوج برج معشین استوار یافته از خزان ابدی نجات  
 یابد **مستبران** فن تواریخ و سیر آورده اند که عمرو بن لیث کی را سخن صاحب  
 غرضی مجوس ساخت تا در گنبد غرضه داشتی نوشته بر سر راه عمر و عتیم  
 شد چون عمرو در رسید پیره زن سخیل تمام کاغذ را میکشود که بدست عمرو  
 چون کمرش در نهایت شوخی و جوانی بود بر مید در احوال عمر و تغییر بهم رسید  
 بفرمود که آن صغیفه را دور گردند و از آن سر منزل عبور کرد باز عجزه بر راه  
 آمده عمر و از شکایتش سؤال نمود ملازمان بسامعش رسانیدند که این باد  
 فلان مجوس است عمر و چون از آنکس کمال بخش داشت روی از او برگردانید  
 صغیفه گفت که ای سلطان حکم درباره پیر کپیا ه من چیست بیان نمود که او را پسند

چوب زده و رویش را سیاه گردانیده در کرد شهر و محلات منظر نظاره  
 مردم نموده و نژاد نهند که مسادی نماید که هر که سلطان عصیان ورزد سر ایش  
 چنین باشد پیره زن گفت که ای حکم را تو میکنی گفت آری من میکنم گفت پس حکم بر تو  
 کجاست که تو آنچه خواهی کنی از دست این سخن لرزه بر اعضایش افتاد و پشوش  
 گردید چون بهوش آمد بفرمود که او را از زندان بیرون آورند و ظلمت خاص  
 بر او پوشانند و مرکب خاص سلطانیش سوار گردانند و در شهر و بازار دور  
 آوردند و مسادی نمودند که هر حکمی جناب ایزدی فرماید عمرو بن لیث که باشد  
 که خلاف آن در خاطر گذرانند **میت** او حالت و مامه محکوم حکم او **میت**  
 اعتبار بود حکم اوست پس باید که ملوک اگر خطائی در حکم بظهور رسانیده باشند  
 متنبه گشته بنحالیان اصحاب اغراض زرقه و در حکم خطا خود اصرار نداشته  
 رجعت بحق نمایند **نقشست** که در زمان خلیفه شخصی بسبب تقصیری از خلیفه متواری  
 شد برادرش را گرفتند و نزد خلیفه حاضر ساختند خلیفه خطاب نمود که احصا  
 بردارت نمای اگر نه بفرمایم که بقتل رسانند آنکس ساپن نمود که ای خلیفه هر گاه  
 عاملت اراده بقتل رسانیدن من داشته باشد و توفشانی فرستی که فلان خلیفه  
 حکم با شما خاص نموده آن عامل مرا حکم شما خلاصی خواهد داد ایانه گفت علی بیان کرد

که من حکم آورده ام از نزد پادشاهی که تو بعبایتش عالمی که مرا بگذاری پس من  
 تخلص طلبش در آمد گفت حکم من اینست که حق تعالی میفرماید که ولا قدر را از زره  
 و زرد آغوی هیچ مالکناه دیگری نگیرد خلیفه از استماع این کلام متاثر گشته  
 بگریش آمد و گفت اورا بگذارید که حکم حکم و نشان برم آورده اگه لا اله الا الله  
 وهو خیر الخالقین **نظم** حکمی که اوزار که گریا بود: بالاتر از مقوله چون او  
 چه بود **حکا** بهر آوره اند که عدل خو برین فضیلتی است و سلم  
 زشت ترین عملی نتیجه عدل بقای ملک و وسعت مملکت و معموری خزان و آبادی  
 قری و مداین و غیره ظلم زوال ملک و خرابی ممالکست **و روایت** در وصایا  
 موشنگ بن سیامک که پسر خود را فرمود که ای پسر باید که آیت ظلم را ملبوس  
 و رایت جور را منگوس داری و از ناوک مظلومان ستم دیده و ناله زار محرومان  
 محنت کشیده پی بر می که بزرگان گفته اند **شعر** آنچه آید کند بوقت سخن  
 نکند صد هزار تیر و تبر و از سوراخانت و شامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه  
 کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که با یوال هر کسی  
 و دست فرسود هر نفس است با رعیت مناقشه منمائی که پیشانی بزرگ و عالمه شهرت  
 از هم باشیده شوند **پت** از رعیت شنی که مایه بود: پی دیوار کند و بام اندود

ارباب مملکت

**ارباب مملکت** درین باب مشغلی برداشته اند و اهل ظاهر حکایتی ساخته که سلطان محمود  
 با بکان دولت گفت احمق ترین مردمان سپه را کنندگان بزرگانند حکما و وزرا  
 و خوش طبعان را با اطراف و انکاف مملکت فرستاد و ایشان در بعضی حصن مردمان  
 شده با سقلام محبین شخصی مشغول گردیدند و در انکشاف احوال جمال و اجماع  
 مبالغه مینمودند آخر شخصی را دیدند که بر سر شاخ درختی استقامت یافته بر آن شاخ  
 میزند تا کسی بگوید که در دو معلوم بود که اگر آن شاخ بکسلد مرآینه آنگل از شاخ بلند  
 بریزد اگر در فضا نهران داشته باشد کی سلامت نبرد همه اتفاق کردند  
 که این شخص البته ترین حلقانست اورا گرفته نزد سلطان بردند و صورت واقورا  
 موقوف عرض رسانیدند او گفت چون باشد این حال بحال حکم ظالم که بجور و تعبدی  
 بیخ خود را بر اندازد و خود را بدین واسطه منگوب و پریشان سازد **شعر** رعیت  
 چون بچند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت تبر برین آن  
 درختی زن که بالای شاخش کرفی وطن که چون است کردید بیخ درخت  
 زبای اندازد آید سکار سخت کسی که جهان ستم میکند یقینت کوچ خود میکند  
 پس پادشاه تنبیه یافت و چون سلطان دادرسی نماید و ظلمه را رفع کند خوب  
 برهم خورد کی ملک گشته زوال باید **در املی** خواجہ امام که خطیب مدعی مشهور است

مستور گشته که در سفد سمرقند ظالمی بود که خلافتی از جهالت و عقاب از توفیق  
 بی نهایتش در شکجه و عذاب بودند چون شکایت ظلم و تعدیش بدرگاه  
 آفرید کار عزت اسم بسیار متوالی شد شبی در غرقه خود با سترحت خفته بود  
 تیری از هوا فرود آمد و بر سینه اش فرو نشست چنانچه بپشتش رسید و فی الحال  
 بقافله با لکین اتصال یافت صبح آن تیر از سینه اش بیرون کشیدند آن  
 مضمون در آن تیر نگاشته شده بود کهستم میکشی و از برای ستمکاران تیرهای  
 تیز است که در اعضا زودتر از سوزن فرو میرود و بزکلی انیمینی را برین  
 سیاق بنظم آورده **نظم** مان ای نهاده تیر جفا برگان ظلم اندیشه  
 کن زنا و ک دلد و ز در کین که تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد سپکان آه  
 بگذرد از کوه آهین خاقانی گفته **شعر** تیرس از آه مظلومی که میدارست و  
 خون بارد تو خوش خفته بیالین نو آید تیر بارانش تیرس از تیر باران صنیفان  
 در کین شب که بر کش ضعف نالان ترقوی تر زخم بکشش **دیگمه** سلات  
 دنیا و سعادت عقبار رسم و شفقت و رفع ظلم بسته شده **مفسره**  
 روایات و کلامه ثقات آورده اند که سبکتگین پدر سلطانه بود و رسید احوال  
 با بر صیادی اشتغال داشت و یکبار بسیار زیاد داشت و اوقاتش نهایت

عسرت و پریشانی گذر ابود هر روز بنوم شکار صحرارفته اگر صیدی بهم رسانیدی  
 اوقات گذر او اشتی روزی آسومی را مشاهده نمود که با بچه در صحرای ایشغول  
 بودند مناسب را بر انگیزت آمو بگنجت و بچه اش چون خورد بود متفاوتت خست خیز  
 نداشت بچه را که فته دست و پایش مستحکم بسته در پیش زین گذارده بجاده  
 شهر پروان گردید آمو ملاحظه گرفتاری بچه نمود رحمت کرد و عقوبت آغاز دوید  
 نمود و فریاد میکرد و می نالهید سبکتگین شعله رحمتش مشعله افروز کرد دیدت  
 و پایی آمو بره گشود و بصوا سرد داد مادرش رسیده او را پیش گرفته روی آبمان  
 آورد و بزبان حال مباحات ایزد لا یرال در آمد **مصراع** آنی که زبان بی  
 زبانان داننی آن شخص بدست تهنی بجانه باز کرد دید در شبانه حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و آله را در واقعه دید که میفرمود که سبکتگین از برای آن شفقت  
 و رحمتی که از تو بدرد ظهور رسید در باب آن صحابه زبان بسته که سرش  
 دادی بسیار گناه و اجتنعال تقرب تمام یافتی خشنودی ما از تو حاصل کردید  
 ایزد ذوالجلال نرا ببند با رفت سلطنت مناز ساخت باید که با خلق الله  
 بانواع شفقت سلوک نموده در باره رعیت طریق شفقت را فرود بگذاری ملاحظه  
 نمایی که از برای رحمت نسبت بجهوانی با پر شاهی این جهان فانی یا بند پس اگر

بجبت شفق و مهربانی با آنان باقی در آفت چه سلطنت خواهند یافت  
**میت** دست رعایت رزعیست مداره کار رعیت بر رعایت گذارند  
 محبتی کن که بگردد اندک در کرم و لطف تو دل بسته اند یکی از آثار شفقت  
 سلطان آن آمده که رعیت را چندان محبت و دوستی نماید چون پدر مهربان  
 نسبت بفرزند و آنچه از برای خود سخن داند و چنانچه نماید از جهت ایشان  
 طالب باشد و خوانان بود تا که ایشان سرو جان خود را در بیخ نذرند و حکمی است  
 خودشان را در تضاعف و لوتش صرف نمایند و آنچه شفق و مرحمت و راحت  
 زیاده مشاهده کنند حق تعالی نظر التفات و مرحمت با و زیاده نماید **میت**  
 بخشایمی بخشایند بر تو در ری از غیب گنجانند بر تو اگر رحمت زحق داری  
 تسانا تو هم بر دیگران رحمی بفرمای **در حقیقت آمده** که اردو شیر با یک پیرش را  
 وصیت نمود که ای فرزند جهد نما که بشفق عام و رحمت مال کلام رعیت را  
 از وجه رعیتی بمرتب دوستی رسانیده تا که در طای ایشان با تو موافق نماید که  
 همه اعضا و حواس تابع دل باشند **آورده اند** که اکابر همین پیامر خلیفه نوشند  
 که خلافت تو ز سپیده باشد و سلطنت تو شایسته آنکه ناپایان و متعلقان  
 تو بگردان ظلم چید میکنند و انواع ظلم و ستم از ایشان بصفحه ظهور تیری پیوندد

ادد در جواب

او در جواب نوشت که آنچه شما میگویدین اطلاع ندارم ایشان بپیام مرتبه دیگر  
 فرستادند که عذر از آنکه بدتر و منجز است اگر گرفته اند که آنچه جواب تو مستوجه  
 باشد بگیری حواله استیاری که مهمات رعایا و عجزه در زمین استوار کرده اند که در وقت  
 سؤال از عهده جواب در روز قیامت باید بیرون آمد و از بخیری و غفلت لغو و  
 و شادی و طغری خود را میدارند که عذرت مسموع نگردد بده بدرجه قبول نرسد  
 که در کارخانه کون و ساد حکم عالم حکم ان ربك لبا المصدا و بیح آدمی را از تخرج  
کاپات بر ارات قطع امل و محل حرارت شرارت نیزان اجل چاره نباشد نیل  
لحق قد نأبئکم الموت بر جبهه ادانی و افاصی شیده اند و غبار اذ اجاء  
آجکم لا یتأخرون ساعة ولا یتقدمون بر مفارق اسافل اعلی  
 پاشیده پس دیده باز کن و ذخیره آن شامه تا کن و از بازخواست عادل حقیقی  
 اندیشه ناک باش و در وقت سؤال از عهده جواب بر روز حساب **رای منقول است**  
 که چون ولایتی سلطانی متعلق باشد اگر بی انهدام و ویران کرد و در راه کوفتند  
 ازان عبور نماید و پای کوفتدی بسور اخی رفته که ستمگر میگرد و فدای قیامت  
 از سوؤال نمایند باید که از عهده آن بیرون آید پس چون کسی که جل سلطنت را  
 بر گردن افکند و پای مکن بر سر حکومت گذارد باید که با دای حقوق و رسوم از

شفقت و رحمت و حسن یرت با کافه الام سلوک غایب  
 کافه الام را در زیر بال رحمت خود در آورد و بختی که ایشان نماید و بختی که  
 مرتبی ایشان باشد **جناح** مهره فن تواریخ آورده اند که در عهد سلطان ملک  
 سلجوقی پره زنی بزرگی داشت روزی بر پل میگذشت که دست نصاریف هذنان  
 اجزای عمارت آنرا بر پایه اندر اس رسانیده بود ناگاه پای آن بر در خننازان  
 چون اسید فرسندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت چنان لیمان در دست  
 پره زن همانجا نشست و فریاد و استغاث از صغیرش برخواست ناگاه مح غمان  
 در کاب زمین بجای آسمان سالی ملکهای با گوگرد از لشکر جهان گیر رسید بچاره  
 برخواست و عنان کرب تیزک سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت  
 ای پسر ارباب مسلمان هر دو من بر سر این پل برده و الا بئوم تسبلی الشرا که بی  
 اعوان و انصار بوجه محشر حاضر آئی در سر بر صراط دست از دست منارم بر  
 که حال صیبت و غیر از کسیت گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو برگی در شتم روا  
 باشد پل را که مجاری و کلب منصور باشد چنین مهنم اساس و منظم اطراف کنانش  
 و از ان خلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که نخه معاش و سکر انتعاش من  
 بی اسم و طغلی یتیم درین روزگار بشیر آن منوط بودی تنگت بای و خشت اعضا کرد

مهالک

چون باری تعالی بجهت الم کو غنذی که از انند ام پل یافته باشد عقوبت نماید  
 پس بجهت دل شکسته چه عقوبت بطور خود در رسانید **میت** فراز تخت حکومت  
 نشستن آسان نیست در ان مقام بسی احتیاط باید کرد مراد عا بجهت  
 رسیده باید داد غم غیر مشغول شیده باید خورد چون اراده آن داشته که از  
 شاداید عقبا بجات یابد و خود را از خواص بارگاه عزت و مقربان درگاه محبت  
 شمارد رسید ان قدس سواره قصب از اقوان ربا بد و در پیشگاه قدس پیشگان  
 بوده بانواع مناقب ستوده و مالکان مالک عزت و ساکنان مسالک فتوح  
 باشند و ابواب احکام شرایع و عدالت بجاتی هدایت و معوق بود و از خرقا

ملکشاه ازین سخن آتش بر آید بر پشت پاره بادرقار چون طاق بل خدیگت  
 وسیلاب آبدیده در سر پل بر و بر اند پس گفت **مصاع** مردی کن و مردمی بجای آر  
 ملکته هم بر سر پل بجل کن که اورا طاقت جواب و تازیانه عقاب تو در سر آن پل  
 نخواهد بود سب تازیانه بغرود تا نهر اگر کوفتند از حلال ترین وجهی آن بخورده دادند  
 دروان شد بر زن فارغ البال و رافع الحال بدعای دولت پادشاه عادل نیکو  
 کار مشغول گشت چون ملکته از منزل ناپایدار کوچ کرد و سپیدم باجه کد این  
 کاروان همت بر ابرشته اورا بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه حال چیست  
 گفت اگر ندعای دادخواه سر پل دستگیری کردی ملکته بچاره در ضلالت انداخت  
 اید میماندی **آورده اند** که روزی بمر راهی بهلول استاده بود که مارون ارشید  
 دران موضع رسیده بهلول او آزداد که با مارون جلوس کشیده باسیت  
 مارون توقف نمود و گفت کیست که مرا طلب میماند گفتند که بهلول دیوانه است  
 خطاب کرد که ای بهلول مرا میشناسی گفتی من کیستم گفت تو آن کسی  
 که هرگاه ظلم کسی نمایند در مشرق زمین و تودر مغرب زمین باشی آنرا جناب  
 کبریا می در قیامت از تو سوال فرماید مارون بگرفت و گفت عالم چگونه نظر می آورد  
 گفت نفس خود را بر آید از کلام اعلی عرض نمای که ان اکابر لغی نعیم و ان

**النجار لغی** حجیم که نیکو کارانرا باشد هر آینه بهشت نعیم و بدکارانرا عذاب  
 پس پرسید که بجاست عملهای ما بهلول گفت که حق تعالی از متقیان و بربریزگانرا  
 عمل قبول فرماید مارون گفت که پس قرابت حاجت آسبی چه میشود گفت شامل حال  
 نیکوکاران باشد مارون گفت که پس قرابت ما بحجرت رسالت پناه چه میشود گفت  
 نسبت بچکار آید دران روز شفاعت رسول کجاست گفت شفاعت حضرت دران  
 روز نافع باشد مگر آنکه نادون در شفاعت باشد مارون گفت آیا حاجتی ترا باشد  
 گفت بلی حاجتم آن است که گناهانم را امر زیده قلم عفو کشیده داخل بهشت کرده  
 ستوم گفت این درخت قدرتم نباشد لیکن مسموع شده که صاحب ترضی آنرا  
 ادا سازم گفت ای مارون اموال مردم قرض را ادا نم گفت اراده داری  
 که تا حیاتم باشد تو روزی دهم تا که زنده باشی گفت ای مارون ما تو هر دو  
 بنده خالقیم آیا دیدی که ترا یاد فرموده مرا از اموشش که داند یعنی چنانچه بتو  
 رونمی میرساند من نیز میرساند پس رزق بهر صاحب صلاح حیاتی ایصال آید  
 و سوای عدل و رفیع ظلم نسبت بسلاطین نیکو و محسن نباشد و از سوال نماند  
 باید که بمعرض جواب در آید **اصحاب** سیر آورده اند که از حکیمی سوال نمودند  
 که احسن شکار سلاطین چه باشد فرمود صید دلهای رعیت خجرتین شکاری

از این سخن سبک است از کلام

کر دیده **نظم** ملک معنی طلبی پیروی دهاکن لشکرت که بنود ملک سلم نشود  
 و یکی از شفقات نسبت برحیت آن آمده که آنچه بدید کرد و ظالمین را بر رعیت و  
 عمارت تخصیص نماید و در اجرای کار نیز با واحداث جو پار نماید کاری فرماید  
**در اخبار** سمت در و دیافته که انوشیروان بزرگوار خود نوشت که در ولایت  
 تو کبیطعه زمین ساده و نامزد و مانده باشد بفرمایم که بردار کشتند حکمت  
 درین آنکه نفع سلطان از خراج بجمول میرسد و خراج و خستی و فوری باید که  
 مملکت آبادان و معمور باشد و آبادانی صدور یعنی باید که بزراعت و آبادانی  
 شیوه مسامحه وقوع نیابد و آثار شفقت مخالفان بطور نزد ملک آباد  
 نکرد **در مکتب** مملکت معمور خواهی خلق را معمور دارد و زراعتیان بجای  
 ظالمین از و در **ارباب** تواریخ و اصحاب سیر آورده اند که در زمان آتو  
 خدا بنده امر اش بار عیای غلبگی میکردند و مضایقه مال و مسائل از ایشان  
 آنچه نموده بد روزی سلطان با قدامت و ارکان دولت گفت من تا امروز عمارت  
 رعیت را مرغی میداشتم و بعد ازین رعایت را بر طرف ساخته خبری بایشان  
 نمیکند ارم بشرط آنکه از علوفه و مرسوم خبری طلب نمایند و اگر کسی از شما  
 طلب اینها نماید بیاست رسانم ایشان چنان کردند که بی علوفه و مرسوم

نظم

سار

وارنیکند زد و وظیفه خدمتکاران میرغنی شود و ترتیب همه مصالح شتا و ما از  
 سعی رعایا بجمول پیوندد و در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت ایشان  
 تمشیت یابد پس چون ایشان را عمارت کنیم این توقعات بعمل نیاید اندیشه  
 نماید اگر کار و محم و زراعت را ترک نمایند چون زراعت تحصیل یابد چون امر این  
 سخن را استماع نمودند متوجه نوازش و رعایت رعایا گردیدند **شعر** شنیدم  
 از بزرگان سخن سخن که سلطان ز رعایت بهتر از کج کران فرج ما شود آفریند  
 و زمین هر لحظه در حسی بود آید و از جمله شفقتهای آنست که هر روز بارعام در  
 بارگاه داده عجب و منیت را بر طرف سازد و بقول خدا عمل نماید و خود بخش  
 خریف تقصیر احوال مظلومان اطلاع یابد و هیچ خزینه بر رعایا نرسد که در هر  
 سال از ایشان مال تازه و مسالغ بی اندازه متوجه سلطان میشود و آبادانی  
 مملکت از ایشان بجمول می پیوندد و نیز نفع امر و ارکان دولت از وجود آن  
 قوم بعضی عرصه وجود رسد پس رعایت ایشان لازم باشد **فایده هفتم**  
**خلو منیت سلطان در باب رعیت وزیرستان و سکن غضبیت**  
 برضای ارباب بصایر و حافظان اصحاب سار بر خجی نباشد که صباغان قدر  
 زربان آفتاب بر بونه سیاه کون فلک بوقلمون خینند و منتجان حکمت

از خواه و نایب و وزیران و ارباب و کارکنان احوال

بدین صفت لاجوردی بیکر زهرجدی منظر از ذهب امر خورشید انور شمشیر مدور  
 چهره منور قرص آفتاب برکنجشده و مدار لیلی و ایام را بینا استخوان گذارد  
 پس باید که پادشاه چون مالک ملک مجازی است نیت خود را نیکو گردانیده  
 شامل حال و کافل مال رعیت سازد چون نیت خود را مایل بعدل گرداند نقش  
 التعظیم للملک صفتی خاطر نکاشته و رایت الشفقه علی خلق الله در میدان رحمت  
 برافزاید برکت و جمعیت نتیجه دهد و هرگاه نغوز باشد مخالف احسن و نیکویی باشد  
 برکت در هیچ چیز نماند و غنچه جمعیت کسب نمیشود **نظم** در آن گوش تا هر چه نیت کنی  
 نظر در صلاح رعیت کنی که سلطان اگر نیت بد کند مهم جهانی بهم برسد  
 باید که پادشاه نیت خود را در قوسوی درجه استخوان داشته احسان نماید و نفاق  
 نسیم عنایت و رخسار زلال شفقت را بجز از زیر درستان و مرغزار فروتنان  
 متوجه سازد و بصوال الحیات خود را ممتاز گرداند **چهارم** را همان نقود تواریخ  
 و سیر آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر بانی بدر افتاد مواد  
 نهایت حرارت شد و از تشنگی بطلاقت گشت بهر طرف تنگت و سایه در چشمه  
 مستطیبه که ناگاه از دور سایهی در نظرش رسید مرکب باصور پیران ساخت  
 خیمه گه مشاهده نمود در میان بادی زده و پره زنی باد خوری در سایه آن نشسته

چون قباد با مقام رسید زن از خیمه بیرون دوید و عنان سلطان گرفته از مرکب  
 بزیرش آورد و ماکولی که داشت حاضر گردانید قباد تناول نموده آبی پاشاید  
 در خواب رفت و چون پیدار گردید پگاه شده شب در آن بر منزل سیر برد و در وقت  
 نماز شام گامی از صحرا پسا بدختر آن پره زال شیر آزاد و شمشیر بسیار حاصل  
 کردید بر سر تنه که قباد بخت نمنه و با خود کشت که اینجا است بخت آن در کوشه صحرا  
 توطن کرده اند تا کسی بر سر ایشان اطلاع نیابد هر روز مقدار کثیر می شیر از گاو  
 میکشیدند اگر در هفته شیر کم و ز را بطریق مالیه سلطان رسانند غلای ایشان از  
 و خزانه را توفیری بجهول پیوند نیت آن کرده که چون بدار الملک اخذ این مالیه را  
 بر رعیت مقرر سازد چون صباح شد در خراگه را بدوشید فریاد بر آورد و نزد  
 مادر دوید که ای مادر روی بقبله و عا لور که پادشاه مانیت ظلم کرده و قباد  
 از آن تعجب نمود کشت از چه استی گفت مر باده ارکا و ما شتر بسیار میداد امروز  
 اینقدر برش نداد هرگاه پادشاه نیت ظلم و بد نماید حق تعالی برکت بر دارد قباد  
 گفت راست گفتی و آن نیت را از دل بیرون کرد و گفت بر سر گاو و پس در خرا  
 بز خواسته دیگر باره گاو را بدوشید شتر بقدر محمود حاصل کردید پس مادر دوید  
 و فریاد نیکو نیتی پادشاه باو داد از اینجا گفته اند که پادشاه عادل تر است از بار

بارنده و آفتاب تابنده **میت** هر آن کم که زابر بهاران بود بر اندیشه شهریاران  
 بود **خج** بر کردد اندیشه پادشاه **خج** یا بد زمین نم بوقت صورت چو عادل بود  
 ز سختی مثال که عدلش هست از فراخی سال و نیست چون روح آمده نسبت بدین  
 و هر نیستی که بوجه تلاقی رسد و از افق جوارح طالع کرد و اگر کس و رعایت و زیامی  
 طلوع یابد چون قمر در شب بر آثار استضاءات آن بفضای عالم تابان شده جهان  
 از تلامع انوارش مستفی و روشن کرده و اگر بطلت بدی انتقال یابد جوارح معارج  
 رفعت رسیده از اوج جلال بخصیض دناوت اتصال یابد و برکت از میان رفعت شود  
**چنانچه** در همین باب مستحضران تواریخ نقل کرده اند از بهر کور که هستی در سوا  
 کرم در باغی رسید پری باغبان آنجا حاضر بود کفشی ای پرورین باغ انار است  
 کفشی آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیاور پر پریشانی الحال قدحی پر از آب  
 انار کرد آینه بیرون آورد و بهرام پادشاه کفشی ای در سالی ازین باغ چند  
 حاصل میکنی کفشی سیصد دینار کفشی بدیوان خراج چه میدهی کفشی پادشاه مالز  
 جهت درخت مال نیستند و از زراعت عشرت میگردد بهرام بصیر خود نقش افکند که  
 در مالک من باغیات بسیار و در هر بستانی درخت پنجاه است اگر حاصل باغ نیز  
 ده یک بیوان تسلیم نمایند مبلغی حاصل میشود و رعیت را نیز بخندان ضرری نرسد

بعد ازین

بعد ازین بفرمایم تا اخراج از محصول باغات نیز اخذ نمایند و باغبانان کفشی دیگر  
 آب انار بیاور باغبان رفته پس از مدتی قدحی آب انار آورد بهرام کفشی ای را  
 زود آمدی و این مرتبه اشغال بسیار دادی و مقابل آن آب بیاوردی پر باغبان خدا  
 که این سوار بهرام است کفشی ای جوان کما از من نیست بلکه از پادشاه چیزی است  
 یا کفشی که نیست خود را درین وقت تغییر داده و نظلم مایل کرد آینه پس باین سبب برکت  
 از سیوه زایل گشت نوبت اول از یک انار آن آب گرفته شد و این مرتبه از ده انار مقابل  
 آن بعمل نیامد بهرام ازین سخن متاثر گشته آن نقش را از زمین پاک ساخت و کفشی  
 ای بر باز مقداری آب انار بیاور بر سر باغ رفته و بزودی رجعت کرد و خندان و  
 قدح مال مال آب انار بدست بهرام داد و کفشی ای سوار عجب حالتی مشاهده  
 میشود چون پادشاه نیت ظلم را تغییر داد فی الحال اثر برکت و منوح یا هفت  
 از یک انار اینهمه آب حاصل کردید بهرام صورت حال را با پدر میان گذارد و فضا  
 نیت خود تغییر داد و این فعل از آن ملک دولت بر صغیر روزگار ماند تا سلاطین  
 ازین سخن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح رعیت مصروف سازند **نظم** که  
 که او نیت خود را گسخت باید ز خدای هر چه درخواست کنند باید که نیت خود را  
 بری از اغراض سازند و افعال و اعمال را خالص گردانند آنچه طالب باشند از جناب

ط

بروز

الهی بیاند **مورخان** سیر و تواریخ و سکنه امکنه عوالی شمارج آورده اند که یکی از  
 سلاطین حکم نموده بود که بی ادبی را در موقف سیاست بازداشتند آنکس  
 در اثنای کلام زبان وقاحت گشود و بجل بر پادشاه دشنام آغاز نمود سلطان  
 فرمود که دست از ایندانش گسته دارند و متعرض آزارش نشو ند احدی از  
 بارگاه جلالت بمعرض ترغم در آمد که در محلی که تادیب آن شوخ چشم زیاده  
 بایستی سببشش و رفع تادیب چه بود سلطان متعلق کرد یکدک من اورا  
 از برای باری عز <sup>سلطان</sup> ادب مینو دم و چون متوجه نا نرایم شد نفس متاثر  
 کرد پس فرزند مشوب بغرض شد و اخلاص در نیت بهر سبب که در این مقام  
 شود نه رضای الهی نخواستم که بار کتاب خدمت باری نفس را مدخل گردانم  
 که عاری از شیوه صورت اخلاص بود **بیت** از بخششش من نیز شد  
 کار الهی غرض آمیز شد و اعیه نفس چه نمود درو: معنی اخلاص نماند  
 درو: کار که اخلاص شد بهره و ترک چنان کار نر او ارتز پس باید  
 که اعمال از اغراض نفسانیه خالی بود **چنانکه** مهر پهنوت صلی الله  
 علیه و آله سلم فرموده که لا یغضی القاصی وهو غضبان و روز  
 اسما الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام با مشرکی از ابطال عرب

در برود

در برود از طرفین کوششها رفت چنانچه بسیار حملات صاحب قبول آید  
 حق رود عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غواست غلبه کرده و در <sup>لغظ</sup>  
 اکنون بر کشید تا حلقوم اورا زور و طعام و شراب بی نیازی در آن بی  
 دین آب دهن را که خاکش در در مان و آب در دیدگان باد بر پاره فوت  
 سیما ولایت نمای طلاق فرمای شهرسوار مضمار شجاعت انداختند  
 قلش او را من فرمود پای بکرب باد چا حرکت خاک نوزد آورد و از میان  
 میدان برون تاخت نظار کیان اسلام از تقصیر زمان فرصت و کرفش  
 جناب صیدی تعجب نمودند و بمبوض سوال در آمدند حضرت فرمود که از آب  
 در من آن خاک را آتش ختم افروزه شد اندیشیدیم که قتل و تشفی و تشکی نفس  
 خواهد بود و نه طلب رضات الهی از لجنبت و متعرض نشدم پس چون اعمال از  
 اغراض دنیوی عاری باشد و استخلاص نیت حصول امید که از شوائب خواهمش  
 نفانی بر او درو چهل سلسله نیزه های کرده طوق ارادت و بندگی  
 ایزدی برگردن استحکام دهد و مطلب از اعمال رضای یزدانی آمده چون  
 چنین <sup>بشد</sup> از بندگان مخلص العقیده کرده **قاعدگه هشتم در صد و حمله**  
**وستکین غضب** بلکه در وقت استیلا آتش غضب باید که با حسب علم در لطف

آن کوشیده رفع توقعات نفس نماید و خشم را از کمال رافت و محض نصفت  
 تسکین داده شیوه در رسندی و طریقه سرافکنندگی پیش گیرند **در مسایلی**  
**موشکست** مستطوریته یافته که باید سلاطین در تثبیت امور سپاه بقضای  
 لیس من العدل سرعه شتاب زدگی ننمایند پس در نکام سورت هشتم  
 و حدت غنیمت نام اختیار بر نفس نباید پرد و تعمق فکر و غایت نظر بر فائده  
 امور صرف باید نمود که بعد از وقوع فعل غیر ظالم غلامت و شپمانی نفی بخشد  
 که در محل صد و سبب از رفیع آن عاجز گردد **سپت** مکن در امور سیاست شتاب  
 ز راه تا قی عثمان بر مقام که صد خون بکدم توان ریختی و کی آگشته توان  
 بر الکیخیش شتاب چون تیر آمده که از کان برون رود باز توان آورد  
 و آهستگی چون شمشیر آمده چون اراده کار فرمودن داشته بکار برد و اگر او  
 گذارد ضرری متوجهش نشود و چون خفت و فقیض علم و مزاج حکام غالب  
 آید توقف در او امر نماید و صورت عاقبت آزاد آئینه فکرت باز یابند  
**صرافان** نفوذ اخبار با الفاظ در زبار کوهرش را آورده اند که ارده شیر که کی  
 از سلاطین روزگار و پادشاهان کامکار بود بفرموده تا که بر سه رفته خط  
 نقش بسند و یکی از غلامان خاصه خود سپرد و کوف در مجلس کی نشانه تغیر

بوصفای

کتاب

مزاج بر ناصیه سن ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی سن بدید آید پیش  
 از آنکه حکم بوقوع رسانم بیکر قه برین عرض کن اگر مشاهده نمائی که آتش غضب  
 و زوشت متعاقب آن رفته دوم را بجد فرست و اگر احتیاج افتد رفته سیم را  
 بنظرش در آورد و مضمون رفته اول این بود که تا مل کن و عنان ارادت را در  
 قبضه نفس اماره بسیار که تو مخلوقی عاجز و خالق قوی هست که ترا از نیست  
 کرد و فحوا می رفته دوم آنکه تا قی پیش آری باز درستان که دو بیه پرورد کار اند  
 بشتاب کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تو اند رحم کن تا آنکه بر تو غایب  
 باشد بکافات آن بر تو رحمت کند و بر رفته سیم نوشته بود که درین حکم که خویشی  
 کردن از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر **نظم** تو سن خود تند ساز اینجا  
 کش نتوان باز کشیدن عنان حکم چنان کن که ز روی نسق راست جو بکرم  
 تو با حکم حق پس چون فواره خشم در علیان آید و هوا بس نفس اماره و وسوسه  
 شیطان ستمکاره آغاز همچان کند بقوت خود سندی برضا بر آتش خشم  
 ریخته کردن غیظ نفس را بشکن و ابلیس شمانت جوی بی آب روی را از اوج  
 مراد بخصیض همان در افکن موجب محمودی عاقبت کردیده باعث ترقیات  
 نشاتین و صعود درجات سعادتین شود **مستبشر** اشو شمس اعدایت و خبر

۲۶۹

ن

مستبر

و مستلان ادله فنون تواریخ و سیر صحایف دفاتر بار قام به اقدام مشکین مقاطع  
 چنین محرر و معزز داشته اند که چون احمد سلانی صحایف این عمر اعلی نمود و  
 وفات یافت پسر او نصر بن مشت ساله بود ارکان دولت سامانه او را برکت  
 نشانند و خوشان از روی عدالت حکم می انداختند تا آنکه آن پسر بر قدرت و تمیز  
 رسید و آغاز فرماندهی فرموده مملکت پدر را در حیرت ضبط در آورده انواع  
 فضایل و خصایل و اصناف مناقب و جمایل او را حاصل گردید تا از وجه بری  
 از تجربه و خرد سلطنت زود در خشم رفتی و بی تامل حکم نمودی و بگناه اندک عقوبت  
 بسیار معزز داشتی روزی وزیر خود را گفت درین هیچ عیبی مشاهده میکنی تا بتو  
 آن کو شتم وزیر گفت خدایه که ذات عالی آراستگی دارد با انواع معالی و پیراسته  
 باصناف عوالی ای شامزاده مایده بر فایده بر خاص و عام نهاده و صدای  
 کرد و مروت در اطراف عالم در داده و نعمتهای لطیف و میوه های خریف میباشند  
 اما بر سر این خوان ننگ گز است و بی نیک سچ طعامی نهد ندارد بفرساید که آن  
 خوان چه تواند بود گفت ننگ خوان حکومت تائی و بردباری بود آنچه نعمت  
 خانه آنها را بعبارت و در خشم و بسکساری باشد امیر بفرما گفت ششم و مرانیز  
 معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت بدین عوی گرفته چه چاره

توان که

توان کرد و زیر فرمود که تو در نفس خود باید که در حکم متامل باشی و مارکت شایکای  
 بوده در خدمت بزرگان بگنیزه اخلاق تحصیل نموده تا در وقت استیلا غیب  
 بمعرض شفاعت نزدت در آید تا که امور مملکت انضمام یافته قرار گیرد پس امیر جمعی که  
 اهل بیت سنا و مت داشته طلب نموده بشرف قرب معزز گردانید و فرمود که هرگاه  
 سیاست کسی تعلقی کرد باید که آن حکم را سه روز موقوف بوقف افکنید و سه مرتبه بوض  
 من رسانید و بهر حکم بعقوبت نایم از صد خوب زیاده مزیند و بنده مقرر نمود که گناه  
 کارانی که استحقاق عقوبت داشته باشند بوجه احسن بمعرض شفاعت در آید چون  
 امور حکومت باین وضع مهتد پذیرفت باندک زمانی در بدیه عدالت و طنطنه ایاالتش  
 در اطراف جهان انتشار یافت **نظم** توشاهی چو شاهین مشو تیزر با هستکی  
 کوش چون کبک نرغان کشد و ان سبب اندیش را که در ره خط است این  
 پیشه را بجاری که غم را دمی استکی شتابندگی کن نه آهستکی پس باید  
 که ملوک در همه امور تامل نمایند و منبج فکر و رویه را پیش نهاد صغیر سازند و آنچه مصداق  
 تقوی رسانند یعنی آن غواصی نموده خاطر خود را ازان مخرج کرد اند و آنچه اخلاص  
 تقوی رسانند بصدق تقصص در آید و بیات خود را با باری عز مجده مصفا سازند  
 و عقاید صحیح در هر حالتی بوقوع آورند و توکل با بسنا که بگنیزه با نمایند و ملک و

سلطنت اعجاب کند که جناب آلی غیور باشد **میت** امید واری کا ندر مصالح احوال  
 حفظ ذات تو باشد سبب **الاسباب** تعقل و تدبیر و توکل کرامی و خوشنویسی  
 بری شود از غضب بکر و غیرت و اعجاب **مصدق** صد در اخبار و متصدیان ظهور  
 آثار در دفا تر مشکین مجابر چنین آورده اند که در بهشتان ملکی بود کام رو او روشن  
 روان که انوشیروان داد که تر توانین پروری از آفتاب عالمات عیالتش کشت  
 کردی و خضر و با خرقه اعد جهانگیری از کتاب رای جهان که ایشل شایع نوری  
 اورا کینزکی بود در غایت جمال و حسن که نور از عالم حسن از بی آدم ربودی باره  
 کمان سیمین ز نخلدان که بر او شین تیر غزوه رخسار حسن آفتاب تابان کردی **نور**  
 بچوکان زلف دلای ز خوبی از ماه آسمان ربودی **میت** شیرین دهنی نوش  
 لبی ماه تمامی شیرین ذوقی سرو قدی بیک خرامی پادشاه بشمال موزون  
 او چنان مایل و مستون بود که از معاشرتش خرم و مصائبش روشنی دل ربودی  
 زن ملک از غیرت خونا بصرت از دیده ندامت میرجبت و دانه مکر و حسد  
 در دیک جسم می جنت تار و زنی مشاطه بجرم سرای ملک داخل شدن پادشاه  
 قضیه پر غصه خود را با او در میان گذارد و او را از حضرت و محنت خود خبر داد  
 و از و چاره کار خود ساخت مشاطه گفت که اعلیام نمای که پادشاه کدام عضو او را

دوست دارد و بکدام اعضایش مشیره نظاره میکند کف در خلوت مشاهده کرده ام  
 که حاجب کا ندر ایش که نزار جان قربان اوست قبله ملکوت و پوسته نظر بران دارد  
 و روی حاجت بران میمالد و سینه نخلدانش که باز تریح حدیقه حیات بخش اوست  
 و همیشه شفا لوی آید از او میباید مشاطه گفت مصلحت آنست که قدری ز نظر ملل  
 با عالیه پانیزم و بجرم آمده در حضور کینزک مشاطگی و زینت تو بجای رسایم کینزک را  
 بزینت گیری راغب افشا نگاه قدری از ان عالیه پر زنده بر نخلدان او ششم  
 تا چون ملک حالت مستی لب جان رساند دل او بر جای خود سرد کرد و دو توانین غم  
 فرج یابی که برین کونه قرار گرفت عالیه زهر آلوده بغیب کینزک ماه روی مالید  
 ملک غلامی داشت که محرم حرم او بود از پس برده مکالمات ایش از استماع  
 نمودی فرصت آن یافت که به وقت عرض ملک سازد یا کینزک را اعلام دهد ملک  
 بعبادت مسعود بخوابگاه کینزک نزول نمود از غایت مستی خواهش ربود غلام  
 سقش حق گذاری و طریقه وفاداری بخاطر رسانیده نزدیک بالین کینزک آمده  
 بگوشه رو پاک عالیه زهر ناک را از رویش پاک نماید نزدیک رفت و شروع با پاک  
 نمودن آن نمود در آن حال ملک بیدار گردید غلام اید که دگر دست بر نخل کینزک  
 دارد حمیت بچلیتش بر آتش غیرت گردیده خواست که غلام را بتبع پدربنغ و قهر

آمده اما علمائی که بصفت اصالت و دور جلالت و نباهت شان و قدیم  
 دوران موصوف و معروف بوده بغور انصاف بقوی و دین داری  
 و رعایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز  
 و مستثنی باشند و زبان کفر نشان **نشان** معتبره حقایق صحیف آسمانی و بیان باطن  
 در رفتارشان مبین و قاین کتب سجانی و باطن حجبته میان نشان مظهر  
 آثار ولایت و رشاد و خاطر فزنده آثارشان منبسط انوار هدایت و ارشاد  
 پیشانیه مدح کسری از مهر سپهر شریعت پروری و عسلم و تغیر حدیث و فقه و  
 انشا و تالیف شبیه و نظیر نداشته باشند **نظم** مهربانان در میان جان نشان  
 دل مده الایجمعی مرغوشان **نشان** نارخندان باغ را خندان کنند صحت مردان از  
 مردان کنند سنگ اگر خار او در مر بود **نشان** چون بصاحب بدل رسد گوهر شود  
 ملوک را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا و سادات عالی  
 نبودی و هیچ حکمی بی رای و شورت ایشان نگرددندی از چغت بود که بانی سلطنت  
 ایشان بر عدالت و راستی بود شاهین همت ایشان کیرای صیدای نامی  
 میگردید و بنا برین طول مملکت و جهان داری و حکومت و کلام برداری **نشان**  
 چهار هزار سال و کسری میکشید و از زمان آدم تا اوان حضرت فاطمه **الرسول صلی**

و آله وسلم بیکت فیوضات ایشان گلشن سرائی کن فلیکون چهار بازار کارکن  
 بو قلمون بزینتهای موزون و زیورهای کونا کون آیین پذیرا گردیده و کلویان  
 باغ و سنبل مویان زاع کلی زو کو هر و طیب شکل از فر و غیر تر آراسته گشت  
**نظم** عروس غنچه را نوشد عماری **نشان** کمر بست کل در پرده داری **نشان** بنفشه سر  
 بر آرد و از لب جو **نشان** زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی **نشان** در بیج از درج بر ج  
 لغز ز بر جدی شوق بسپده فلق بسته بشفق کلکون چناره عروس و مهر را کند  
 آینه زینور و کل بزیر حسن و جمال آراسته بر منقشه نیلوفری و محض کارگشایی  
 شد ماسطح نامیه از و شمه سبزه تر حطر رعنائی بر طاق ابروی بنفش کشیده  
 کوشارهای زترین از شکوههای رنگین مرقع بند و مرجان در آذان اغصان  
 در حیان در آورده و مقنغای حریر بر مثال کلههای کافور زینا و اوراق از نار بر سر  
 سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار سایه گستر آمده حیاط قدرت قادر مطلق  
 با هر حضرت جمیع و علاصه نزار لباس فافوه و نیاب زامره از اوراق زمر دین  
 بعضی مدور و بعضی مطابق از ابيض و احمر و اصفر و از قوی چنانچه سبک  
 از فرق باشد با فونخ در رونق بردوخت و او را د لعل خدر بارکت زمر دین  
 و عماری فوزه کین باطلس کلکون پوشانیده اغصان اشجار را بنگو فو عطفه

از حله حلی قبای سپید در بر کرده و در خشان بی برک که از غایت با دهر صر  
زمتان بر منته کشته بود نیز بجای او راق اخضر ملتبس کرد اینده حله تشبیه در رو  
کلناری که بر مثال لباس ناچکی بود بی دزنک در بر نشان در غنای کل دورکن  
انداخت کل صدر برک بر مثال حکما با صفای عرقه صد پاره از محل سعید بر  
دوخت و این همه نعمات از برکات صحبت علما شیوع یافت و در ربع مسکن  
انتشار بهم رسانید **اجراست** که سلطان سخر ماضی حجت استحکام و طول است  
ابدمعرون عمر حنیام را با خود بر تخت عزت نشاندی و خلفا با آنکه خود بسیار  
دانش آراسته بودند همه حل و عقد کار ایشان بکلام مبین و اهل ورع بود  
در خلافت نامه اهل سمت ذکر یافته که پادشاهی کبسی صادق باشد که حساب  
سوکت و محبت اهل علم و سادات بود و حاکم او بر وفق حکمت باشد و بر فردا  
قدرت و سلطنت لزوم یافته که انصاف بحکمت بالغه بهم رسانیده بصراط  
مستقیم معرفت مقیم گردد و چون صبح یقین بجمال درجه جمال علم بهم رسانیده  
آفتاب بر سر از کنگره معرفت برار و بعالم قضایل طلوع یابد و نور آفتاب  
معارضش بر سر در شرق و غرب کالات تابان و در خشان بود که احکام  
بغاطه عرض و فور علمی علماء از مطلع تا مقطع داشته باشد یا آنکه بعضی را

خط

بخط صنبط در آورده که باعث تزئین مراتب سلطنت و کرامتی گردد و این  
انصاف بوجه مصاحبت و مخالطت لعلماء و فضلا و حکما و عرفا سلاطین  
را بحصول پیوند و آنچه معرفت بهم رسانیده بعمل آورد **سپت** هم نشینی بولطف و  
کاملت **تراحت** روح است و آرام دلست **انگه** نادانی و غفلت و  
اوست **صحبتش** مانند زهر قالمست **صفتش** نیکو مثل عطار باشد اگر از  
عطرش چیزی باو نرسد باری از رایحه طیبیه آن بهره مند گردد و قرین بد  
مانند کوره آشکر بود اگر آبش آن سوخته نشود از دود و بخار آن متاثری گردد  
**سپت** در گذر از صحبت آنمکان **کالتش** دودی دهد از هر کران **روبر**  
عطار که پهلوی وی **جا** معطر شود از بوی وی **بنا** برین مقدمات  
ساطع و مهندات و اصغر روشن و موید باشد که پادشاهان ذوی الاقدار  
باید که با علماء صحبت دارند و از رشع نضایح و اوامر ایشان بهره ور گردند  
و کزیر نباشد ایشان از مخالطت با فقها و علمای که مستدین بوند و لوح  
محفوظ کالات انسانی و نسخیه جامع کرامات سجانی رافع ریایات ملت  
نبوی و ناصب آیات مسایح مرتضوی باشند و ارقام محبت آل عبا احکم  
قل لا استلکم علیه اجر الا الموده فی القربی چون نقش بر کین

در لوح صغیر منطبع ساخته او را کشت را غنیمت شمارند و او را منشن را مطیع و غبار  
تو در اغیار را بر طبق مَنْ أَحَبَّ اللَّهَ وَأَبْغَضَ لِدِينِهِ فَكُنْتُ لَهُ نَارًا کشتن  
کردند تا برکت محبت و لایمیت ایشان از علوم رجمیه آنقدر که زینت  
زینت حال ارباب عظمت و اجلال کرد و تحصیل نموده در دقایق علوم نکته  
دانی نصب سبق از اقران بر باید و زوایای قلوب علما بشمع محبتش منور  
و مرایای نفوس حکما بنفوس دلفریب بودتش مصور کرد و دین از جمله  
اخلاق رضویه و شمیم مستحبه آنت که جمعی که در امور دینیه مساجد را از  
خود بعید ساخته و احکام شرع را نیک بخیطه جنبه در آورده و مسایل اصول  
و فروع را با تمام معرفت حاصل گردانیده باشند بشرف امتیاز ممتاز گردند  
تا که در وقت فرصت مجلس همایون در آمده از حلال و حرام و حد و دو احکام  
سخن در انداخته فروض و واجبات و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو  
را بعبادات روشن مودی سازند تا برکت انتشار مسائل فقه و فتاوی بر زبان  
دولت سلطان وصول پذیرد **سپس** که نماید نکتهها از فقه و فتوی در میان  
مهندم کرد و اساس شرع و ملت در جهان دیگر نهی این و فرزند حساب  
لغین باید که امورا فروری را بخاطر سلطان رسانند و بصیحت و نبوی را بوجه

کار و عبارات کافی بشارات و اشارات ثنائی دلالات که ایشان را  
از افعال شنیع و اعمال متجسس باز دارند و از اکتساب منہیات و ارتکاب محبتات  
منع نمایند و سلاطین و ملوک سابقین از علما و مشایخ سخنان تلخ استماع مینمودند  
و بلب اخلاص تلقی و تقبل میکردند **کویند** که سلطان محمود غزنوی پوسته  
عقال سه اشکال بر پای سمند تو تمم داشتی **یکی** آنکه علی التحقیق نمیدانست  
که فرزند صلی سبکتگین است **دوم** آنکه در آخرت نسبت به حج امری استحقاق  
منفرت بحصول برسد **سوم** آنکه حدیث العلماء و ذرئة الانبیاء از  
و منقطع نیست ساها اشتب فکر در میدان این تحیر جولان مینمود و غواص  
فکر را در لجه محیط تردد و غوطه میداد تا روزی کسی از علما وقت پارکاه بافر  
و تکلم او حاضر آمد از صفوت عقیدت او را تعظیم و تکریم زیاده از حد شش  
و متوقع ارزانی فرمود در شب صدر نشین صفة اصطفی علیه آله الصلوة  
و السلام را در عالم واقع مشاهده نمود که بلفظ رَبِّ الْعَالَمِينَ فرمود این  
سبکتگین اگر كَانَ اللَّهُ كَمَا أَكْرَمْتَهُ و ارفی ای حلف صدق و جگر گوشه  
سبکتگین از جناب الوهیت بجلوت تکرم مخلص گردیدی چنانکه وارثت را غنونه  
اکرام و خزنده تو اضع در ریغ داشتی برکت آن تو اضع مشکل چند ساله را در

حل شده و جاء و اثنی حاصل آمده که سلطنت بینی و دولت عقبی بسبب تواضع که  
نسبت به عالم نمودی بوصول پیوسته شود **شعر** خردگفت این که مطلق بگوی  
بفرزندگی شاه و الا طلب **نظم** که مرا طالب با زمام رساند بطولو الا طلب  
چو دانی که دانش به از چیز است **نظم** همه چیز را تو دانا طلب پس محبت و تواضع  
نسبت به علماء موجب رفعت و استحکام دولت خواهد بود و هر که صید امام محبت  
و تواضع کرد در مرکز رانی یابد گویا از نفل سید عالم و فرزند آدم صلی الله علیه و  
آله وسلم درین عبارت **سید القوم خادومهم** باین معنی اشعار یافته که چون کسی  
بازوجه محبت مسلک تواضع جموده و دلش را صید خود ساخته در دام دوام محبت  
مقیم و معتمد گردانی پس او محکوم تو و تو محذورم او شده تو سید او و او صید تو  
کرد **مثنوی** فن تو ارنج و سیر آورده اند که این سماک مجلس خلیفه داخل شد  
خلیفه از برای اوقات الف کرد و غایت تکریم بجای آورد خلیفه تقرر کرد که تواضع  
در سلطنت اعظم بود از پادشاهیت خلیفه متعرض تحسین گردید و در بیخ استغای  
زیادتی نموده این سماک بیان نمودند که هر کس را که کریم علی الاطلاق مالی و جمالی چهل  
کراست فرماید و او بمعرض احسان مال نسبت بخلوقین در آید و در حال پارسائی  
در زرد و در حالت رفعت نمای تواضع بر او از و در آید و خالق حقیقی او را از

جمله بندگان مخلص گرداند و با علی علین تقریبش را نسبت فرماید خلیفه فرمود  
باجزار اسباب کتاب داده بدست خود این جوهر را نقش نمود **سبت** زیرا که  
آزموده اند بستی بر تواضع زبان نکر کسی **نظم** از تواضع بلند کرد نام و از تواضع  
رسید اند بجام **نظم** مواضع بزرگوار بود **نظم** مطهر لطف کرد کار بود **نظم** و تواضع و احترام  
در باره اشرف انام چون سادات عظام که لوای علو شان و سمو مکان ایشان  
بسماء رفعت و سبک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام ایشان  
اعلام طهارت و نزاهت **انما ینبئ الله لیتقوا** **نظم** لیتقوا **نظم** لیتقوا **نظم** لیتقوا  
**النبت** و یطهر کون تظهِیر آگشیده باید که تحقق یابد و نیز الثقات و توجیه  
بعلما ی اعلام و شایخ کرام باعث ارتفاع اوج دولت و تقصود در شکر کرد  
و بدرع سعادت رفعت التباس نماید **نظم** که محمد بن حسن شیبانی نزد  
پارون الرشید حاضر گردید خلیفه متوجه تعظیم و تکریم او بسیار شد و بر تبه که قاضی  
راست نمود و موضع جلوس مقرر خود را با و تفویض کرد چون اراده جمعیت  
نمود بر سیم شایعیت چند کلامی در عقبش روان شد که از جمله افواض بمعرض اعتراف  
در آمد که چنین تواضع موجب انحطاط مرتبه همایست از دهاکرد خلیفه تقرر  
نمود که همایستی که بسبب تواضع از دهاکرد شود نبودنش اولی بود و قدری که

سبب احترام اکابر بجا داشته و محو کسسته بنه **مستمبر** علم تواریخ آورده اند  
 که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطانی بسبب امان و جلیل القدر بود  
 روزی عالمی از برای مهمی بخدمت شایسته آن سلطان بصدد تعظیم بجهت و تکریم  
 بجهت در آمد چون اراده رجعت کرد قامت را مستقیم ساخته در عقبش مفت قدم  
 شتافت شب در خواب جمال بارفت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم  
 الموهومات را دید که خطاب مرحمت انتساب فرمود که ای اسمعیل کی از  
 علمای ائمه را عزیز و محترم داشتی من از بارگاه کبریا بخر سلطانه در خواستم که ترا در  
 هر دو جهان موزن و مکرّم سازد و چون مفت کام در عقبش روان کرد دیدی بپوش  
 و عازبان کبریا در آمدم که از سلسله تو مفت بطن بر تبه سلطنت پادشاهی  
 رسند و هر دعائی که بجهت او برستی با حاجت اتران یا بدین رنجات حجاب  
 تکریم و تعظیم خود را بر سر آن طایفه بیا ریش در آوردن موجب استکمال مراتب  
 صوری و معنوی خواهد کرد و بد و کمترین لازم دانست که از غنج و دلال شایه  
 مقال حقیقیه آنچه پیشانیه غبار کلف باشد در آینه سکندری در جام بشیدی  
 و آرای علامات الهی آیات و لوح صفات قدسی سمات ملک الملوک سلسله  
 علیه صفویه بیکار داکه بر صفحه وجود عالم مثبت و منتشر گردد و بر لوح صغیر

خورشید تنویر اشرف همایون و صونج یابد که اجداد عالیه اشرف اعلی التالیه  
 بر انهم چگونه تعظیم و تکریم علما بصحن عرصه ظهور میرسانند خصوصاً نسبت  
 باجداد و اباء این بنده بی اعتبار و ذره بمقدار و چهره حال باجمال آن  
 لاله باغ آل عبا و از فروغ تعظیم و تجلیل علماء ائمه **کاتبینا** یعنی **کاتبینا**  
 برافروخته و قامت کمال همیشگی شان را از نشو و نما **محمدت** و شای **العلماء**  
 و **ورثة الانبیاء** برافراخته از انجمله در نوبت سلطنت میمون و عماد  
 صاحبقران پادشاه جهان اسلام مالک رقاب انام راضی لوای شریعت مقدسه  
 نبویه و مظهر کلمات عالیات امامیه اثنا عشریه شاه اسمعیل باضی انار الله  
 بر نامه چون بسند رتبه و سلطنت متمکن گردید اهل سنت فذلهم الله را بعقوبت  
 کونا کون معاقب میفرمود و بوجه عدم شتابان میساخت و صفی عالم را از جو  
 خبث ایشان پاک و با کیزه میکرد و اند علماء کرام و سادات ذوی الاحترام را  
 بکمال اوج عزت سببر بر کرمت مستقر و متمکن میساخت و اعلام زرافشان علوم  
 دینی را چون چشید خورشید برین نزهه اوق نیلگون برافراخت و کند انوار  
 علوم را بر کبر کوه قمر حکم حکمت و موفقت و شریعت اناخت قبل از ورود و در ارفع  
 رایات مذنب اثنا عشریه خالص صفات ذمیه بشری مجتهد علی الاطلاق

و مرجع فضلای آفاق شیخ علی اعلی الله تعالی مقامه که بعد از این فقیر است  
 در علم و عمل یگانه آفاق بوده و سوای ایشان کسی یافت نمیکردید که معرفت  
 بعلوم دینیة حقیقیة و علم بمسائل فقهیة داشته باشد و انتشار احکام  
 شریعت مقدسه مطهره نماید چون شیخ از جبل عامل متوجه سرزمین اعلی  
 میر کردید و متستی که بدولت آباد اصفهان رسید حجاب بارگاه جلالت و  
 ارکان بانینان آن دولت این خبر سرت لثر البسمع مبارک تو اب اعلی رسانید  
 آن اعلی حضرت امکان دولت متوجه استقبال شیخ کردید و با کمال شفقت و  
 مهربانی داخل دارالسلطنه اصفهان ساخت و همیشه بفتاوی و احکام شیخ  
 اعلی الله تعالی مقامه عمل میفرمود و سیصد نفر از غلامان خاصه خود را ملازم  
 شیخ کرد ایند که در رکاب سعادت انستایش ترویج شریعت غرابو قوع میسایند  
 باشند و چون منظره آفتاب نقاب سیاه و اللیل اذ انیشتی از جمال اجمال  
 و النهار اذ الحجتی برداشت غرایس علوم ابکار از مطلع افق جمال روی  
 بنمودند و کوی اناره در میدان استداره از کزلات نیرات قنات سیات  
 بروردند چون طلعتی شکر در مو که فلک و انجن ملک علم نور به علم از مطلع ظهور  
 برافراشت و طوق و بیرق عسکر ظلت حمل بگر عشق را نیز روی بازوی فلق

از حق

از صحن این مرغزار زبرد نسق بر انداخت و جوامع مسائلی بی مساعدت خاطر  
 آن صاحب عیار کامل در میزان خرد دوزنی و خطری نداشت و سبکیه دلایل را  
 بی امتحان خراف طبع نقاد او در چهار سوی صحایر ارباب بصایر کرمی بازاری  
 نبود نفوذ اصول و فروع که چهره رواج و ناصیه ابتهاج شان از دست قلب  
 پستان مذاب فاسده چهار کانه در چهار سوی زمانه در هم بود هم کوسن  
 اهتمام ضمیر صراف معیش او رواج تمام یافت و سیم روی اندو بدعت و بهتان  
 و تشریح قیاس و استسنان که در دستگاه دکان داران بی سرمایه و تکلان جبار  
 سوی عزایه بود در بویه امتحان طبع جوهر شناس او با تشحیج و بران شو  
 کردید و ثواب اعلی در ملاقاتی با شیخ که وقوع می یافت او را بر سر عزت سیر  
 خود ممکن میکرد ایند و نفس مبارک خود کمال اشفاق و مهربانی در مقابل شیخ  
 جلوس اخستیار میکردند و در مسکام احوال مجلس خلد آئین مشایعت را زینت  
 بخش محرم خویش میساختند و کمال ملاطفت و مکرمت با وج رفعت عزت  
 میرسانیدند و مرتبه رواج مقالات شیخ نوعی صعود نموده بود که روزی صدر  
 آن زمان که کامل النصاب در مراتب علمیه بود از وجه حسد سخنی بی ادبانه  
 بشیخ متوجه کرد ایند شیخ خطاب لازم القاب تعجب بخش فرمود که از منصب

ترا مطلق العنان ساخته لاین مرتبه ترا معزول گردانیدم چون این مقامات را  
 بسبع شریف اشرف رسانیدند او را بمنزل حضیض اعزال تزلزل فرموده احدی از  
 ملائکه ایشان را تجویز او منسوب گردانید بغیرت و احترام او اولادش غایت  
 مبالغه میفرمود و نسیم را حمیت بکارم بمشام خاص و عام میریزید بمرتب که  
 بشرح و بسط درهنی آمد و سیور غالات بسیار که تقریباً جمیع آن مشتقد از صدان  
 میشد با ایشان تقویین فرمود و بعد از آن با اولاد آن عالی نشان عطیه نمود  
 و بعد از طاعت مظهر فیض ذوالجلال مظهر فضل است اللهم جمل الخیر لجمالی  
 بضه دین ماحی آثار معندین ناشناس موس هدایت کارنا قوس غایت متمم  
 قوانین عقاید با وی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس فتوی مرکز آ  
 شرع و تقوی ثالث المعلمین باقر علوم الاولین و الآخیرین فی زمانه رفع الله  
 تعالی قدره جدا مجدم که در سبزه سن و طفولیت داخل محفل سبزه است آیین فکر  
 مضار عدالت کستری ناظم مناظم برتری و سروری آنکه چراغ دین معین  
 از مشکلات یقین او افزوخته و درمن اعمار اعدای خاکساران بارقه ذوالفقار  
 برق شمار او سوخته ملاذ اعظم سلاطین عالم بقدر رایه افزای تو آیین  
 بلند اقتدار شهور مضار بصفه و امتنان مظهر آثار رب اللهم یا رب العادل

والاحسان شاه طهماسب رضوان الله تعالی علیه میگردد بدان اعلی حضرت مقتضیل  
 بخود مستقرش میفرمود و در مسند عز با خود میتمکن میباحثش با خود کثرت علماء  
 آن زمان هیچ یک با خود کبر سن جرات تقدیم نداشتند و قصرت زمره و بضه  
 شریعت چنان بریزید وجود و لوز شهود او آراسته گشت مساحت دین میان از شو  
 صلالت و خاشاک بدعت و جهالت بیاسن سماعی جمله او پر درخت و بر استه  
 شد وجهه با جدم در یکی از مصنفات خود تحریر فرموده که آن شاه غفران سیاه  
 رضوان آرا مکان سایر اعیاد را بر روز عید غدیر که روز زیت که حضرت خاتم  
 المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین از خلافت با بفتح اوصیا علی رضی علیه السلام  
 تقویین فرمود و موقوف سید داشت و درین روز جشنی عظیم موافق شرع  
 مقدس بنوی می آراسته و مجتهدین مذنب و علماء و دین را درین روز بجلال  
 فاخره و انعامات و افزه مخصوص بساخت و علم او و زرار او امکان دوست  
 قاهره را مناصب و مراتب می افزود و باز جدم میفرمود که پادشاه فلک بارگاه  
 بحر متواج فطرت و قطرات بحر زخار مرحمت و کرامت واسطه و رابط نظام  
 انتظام اربابین زمین و اعتقاد و اعتصام قاطبه اصحاب یقین شاه  
 عباس ماضی انار الله بر مانه که ساحه بارگاه و عقبه اسلام پناش پوخته محل

توجه سالکان آگاه و مقصدان و آمال سایر ان الی الله بوده در آیام تبرکه  
 خصوصاً روز مبعوت حاتم الانبیا صلی الله علیه و آله الاتقیاء که رسالت نامه  
 مابعد و سفارت خاتمه بجا مودین روز بوده است و رحمتی و انس از برای  
 اكمال دین و اتمام شریعت مبعوث شده است که آن روز بیست و هشتم ماه  
 رجب الحسبیت زیارات ما توره را با سن بجای می آورده و مکتب کلهای دکنشای  
 مصابین شفق آئینش گلشن برای عقیدت و شام آرای خلوتیان انجمن  
 طریقت و حقیقت میکت و تصدقات بسیار بوجه وجود میرسانید چنانچه در  
 یکسال از ان ساطع مبلغهای کلی تقویض فرمود که بر طلبه علوم و مستحقین اهل  
 صلاح قسمت نماید و دو دفعه دیگر هر دفعه یک هزار تومان زر مسکوک بطلبه و  
 ارباب استحقاق رسانیدم و در دفعه دیگر که مزاج شریفش را عارضه رود او  
 بود قریب هزار تومان طلای غیر مسکوک عطیه فرمود که تصدق نماید قطعه  
 طلا به مستحقین میدادم و جدم میفرمود که من مباشر این خیرات و مبرات  
 بودم و در شبهای ماه مبارک رمضان با جمعی مخصوص از اهل علم افطار میفرمود  
 و بعد از افطار تا قریب ب نصف شب بصحبت علمی و مباحثات علما با هم میکرد  
 مشغول میشدند تا زمان نهمه محاد عدل و انصاف قدم بیان جور و اعتنا

مشید

مشید قواعد عقاید اسلام مسد و مجاری ظلم و ظلام بهشت آرا مکاشفانه  
 صغی نقل الله میزان حسنة و انزل رؤضات جنانه باقی بودند و پادشاه  
 مغفور شیوه استقبال و متابعت پیش که بخت اعزاز و احترام در وقت دخول  
 بمجلس بهشتشان در مقامی از مرکب نزدش میفرمودند که سایر مقرران تصور عبور  
 از ان مقام نمیتوانستند در آورد در ان زمان عزت و مدخلیت در امور سلطنت  
 در کمال بود بر تبه که عقول عقلا بوصول اوج احترامش عاجز و ادراک عقول از  
 مراتب استقامت قاصر میشد و در اکثر جمعا در مسجد شریف می آورده و عقب  
 ایشان نماز جمعه اشتغال محبته دقیقه زدند داشت منفرمودند و سالها کلی بخت  
 تا نمازه ایشان و طیفه مقرر نمودند و بعد از اشتغال جدا جدا فقیران این شایه  
 فانی و وصول بر جرات بر زخی که معر بقاء و تیرب حیات موطن حقیقی و حیز  
 طبیعی است نواب همایون نسبت بجد و آثار شریعت مصطفوی بجد و جهات  
 طریقه مرتضوی امیر سید احمد العلوی العالمی اعلی الله تعالی در جرحه و الداجم  
 نهایت شفقات و احترام معنی داشته و اکثر اوقات بمجلس اعلی افتخار احصا  
 می یافتند نواب اعلی ابواب شفقات و مراحم کستر بر امشوح میباحثه نمز اللین  
 تشریف شریف ارزانی میداشته و بانعامات شانانه و ملاح عالی متانه معشر و

نور در وقت تحویل است

سرافزاش میساخت و از ایشان استفادات می نمودند فقیر نیز در ملازمت ایشان  
 ادراک صحبت و مهر بانی می نمود و هر مرتبه که داعی نظر گیمیا اثر آن سلطان ذی  
 شان در می آمد وظل عنایت مهر بانی می رسانند که نسایم رواج معتاد آن عهدش  
 از او استقام می نمود و سخنان عنایت و شفقت استقام از آن اعلی حضرت بوجه  
 ظهور رسید و انعامات کونا کون بوقوع می انجامید از غایت روشنلی زوایای  
 شبتان تاریک دهای شکسکان چون روز روشن می شود میگردانید ظلمت آباد  
 زندان مجاعت و محنت آباد که سکان بی استطاعت را بچو نور سرد در معطر  
 میساخت و اعزاز این بنده از قدیم الایام استمرار داشت و سواي و الدم  
 مغفورم اهدی بر بنده تقدیم نخبیت و جهات و مراتب را مرعی میداشتند و  
 نیز پادشاه حمجیه فلک جناب فرز کاب خورشید انتساب آنکه اورنگ شاهی با  
 از جلوس بمالیون پایه فلک البروج بخشیده و نقد اخلاص فدویان جان نثار  
 رابد و کف عدل و حسان سنجیده اعلی پادشاه کشور کشای صاحبقرانی و خرد  
 عالی رای پادشاه نشان شاه عباس ثانی انار آمد بر مانه و جعل فی اعلا العلیین  
 مقام با علما و فضلا صحبت بسیار میداشت و بنفیر در مجالس از جمله این  
 حاضر می بود و تصدقات بسیار بمتفقین و اهل علم می فرمودند چنانچه روز جمعه

بر این بفرموده میساختند و مخطوطه کورنشا

از جهت

از جهت گذاردن نماز در مسجد تشریف از زانی داشت و با و الدم نماز گذارد و  
 وزیر اعظم آن زمان میرزا تقی بود بیکهزار تومان وضع فرموده و تجویز و اکدم تحقیق  
 رسانیدند و نیز سلسله تعلیم و تعلم فقیر دست بدست و سینه بسینه انتقال  
 بحضرات ائمه مدعی علیه السلام می یابد و نیز اگر چه خاکساز همه مخلوقم لیکن الهی  
 از وجه نسب بایرانم امتیازی داشته نیز از وجه فضل و رجائیت استغنا صد  
 ازین داعی می یابد و نیز با حفظ فرماید که هیچک از طبقه علمایی که درین عصر امتیاز  
 داشته تبار یافته اند از وجه جبر و پدید در اهل عالم بوجه ذکر تبار انتشار یافته اند و  
 مرتبه تحصیل و طایفه و انعامات از سلاطین نداشته بری از منبج نقاقر و تبار  
 و سرافزای بوده اند و از وجه تحصیل علم خود و طایفه حصول پوست و فقیر  
 آنچه وظیفه و غیر آن دارد از عطایای سلاطین است که شفقت فرموده زیاده  
 بران صد و ریز نکتته چنانچه نواب اشرف اقدس میمون اعلی اطلاع دارند  
 که وجه و طیفه که بخدمت سلاطین سابقه عنایت فرموده بودند که یکصد و پنجاه  
 تومان بودند از وجه کمال اضطرار و احتیاج از جهت کثرت اهل و عیال که  
 آنچه داشته مدار میگذشت بسبب بر عرش اشتباه رسانیده چون بنده از اهدی  
 بار بمرض طلب در نیامده بودم مشاهده میفرمودند که چگونه احوال تغییر یافته

خود را فراموش گردانیده قدرت تقریر احوال بعتبه عالیته ندمشتم <sup>اعلی</sup> کتاب  
 کتبخانی را عفو فرموده از عمر علوهت و شمول رحمت سلطانی آفتاب بار  
 بفرغ نفس خود عنایت نمودند و آنچه از وظیفه و سیر غالی که بود به بنده زاد  
 مقرر داشتند که همواره باداء دعای بخش فرسای مسامح طایک <sup>ت</sup> عمکیار را  
 سلطان و در اثناء شای فرش چاسی مجامع ممالک قبه بجز از این نکرند <sup>ب</sup> زاده  
 معیشت جمع کثیری از اعدا اکتشته که وجه معیشت بنده و بعضی از بنده زاده  
 منحصر در آن بود که بقناعت میکند زاینده <sup>ب</sup> سخن شاه شاه هر سخنت  
 بهم حال پس باید داشت تا <sup>ب</sup> تا کرد و نقیض آن ظاهر باید از بلوچ جان  
 بگاشت و بنده و بنده زاد با همگی بنده این دو مانند همیشه آبا و اجداد  
 این خاکسار از خوان نعمت این آستان مدار و معیشت میکند زاینده و بغیر این  
 عتبه جای دیگر نمیدانستند و وظیفه خوران انعام شاهنشاهی و ثنا گوایان  
 عواطف نامتناهی بودند چون ولی نعمت حقیقی شفق فرموده اند درین اوقات  
 بعضی از مبارشرین دیوان بصدد تقوی در آمده که از خیز استمر اسقاط ساز  
 که وجه معیشت چندین نفس همین کشته بنا برین بلوچ عرض اعلی حضرت القانوده  
 بمقتضای او امر الملوك لا ترو که بندگان ایشان مخدوم جهانیان و کیل رحمان

که هدایت

که هدایت و هدایت از جناب صمدیت در شان و ذات مایون او ظاهر و منظم  
 و حسن اتفاق بر حال مال و مملکت پادشاه ولی نعمت و زمامت عرض جنت  
 نرمت و بنا بهت فضل مانند تابش صبح مشهور بر صفت مناشیر عطار و مشهور  
 شفق فرموده صرف در پیش و زمان پوه صله رحم و اطفال اار سیده و جمع  
 کثیری میشد و مستوفیان عطار در رقم در دیوان اعلی حضرت بهسکام و پوه کثیری  
 ثبت نموده اند که سال بسال تمام و کمال برسانند و محبت و مکتوب تازه نطلبند  
 و گوگب طلوع این سادات بر غم معاینین ذوی معادات از در جوار خرق چند وستی  
 برون آمده و درین سال با خرق و نذلت رسیده اند که جمعی شیوه توقف پیش  
 گرفته معوق میدارند باری اسلاف تحصیل منقبت نیکنامی بتعلق چندین هم  
 و خواطر تاثیر و للهیم آثار از است ذات پادشاه و دوام دولت روز افزونی  
 را لشکر کاهی و سلاح تناهی و صلاح دو جهانی اند میهنه و ند و باید که درین  
 همت کیوان رفعت مقدار شتار و قراط یکسان نماید تا که مشوبات جزایه متوجه  
 ایشان کشته از گلشن همیشه بهار عمر بر خور داری یا بند بنده را توقع نظر التفات  
 دیگر سببه اعلی که فی الجمله نسبت بسیار قوام ابوالکلیشن شفق است مفتوح فرود  
 باغ ریاض زندگی را با مدار زلال حشر پیمداد و آبیاری خانه استعداد سبزو

شاداب دارند و نوعی فرمایند که میان او ان امتیاز بحصول پیوند چنانچه توجیه آن  
 که نسبت باجداد این داعی بظهور میرسانند نسبت بر بنده عشرت غیر آن بصرفه  
 وقوع شتابان شود از مکارم اطلاق اعلی حضرت بعید نخواهد بود بنده را نسبت  
 بجمعی بنده قدیم درین آستان است حتی علیم است که بنده را توقع و خواستی نیست  
 بلکه مقصد اقصی تحصیل معیشت جمیع کثیر از سادات و اطفال ایشان است که همیشه همین  
 دولت سلاطین این سلسله را میگذرانند بهمت و الا نعمت اعلی معیشت ایشان بگذرد  
 و باعث شجاعت اعادی اهل بیت رسول الله گردد و امیدواری بدرگاه کبرای  
 باری تعالی سلطانه و اثنی است که دعای این بر فقیر ضعیف را اجابت فرموده است  
 این شکسته عاقل زار دانا نموده شاه جوان بخت ما را یعنی پادشاه مؤید مستدک  
 دین دار کواکب سپاه خلائق پناه عدل کس تر شرع پرور بلند افند با کبره کو عالم هست  
 و الا نعمت همایون ذات ملکوتی صفات اشرف علی راعمر دراز و ملک بی نیاز  
 و معدلت پرآورده و مملکت بیرون از اندازه ارزانی فرماید و بر اعی عظیم و تکریم  
 سادات و علماء و ترویج قوانین شریعت مقدسه و تمشیت احکام دین مبین از  
 ایشان با و امر و اعراض از نواسی موفقتش بدبار و مرتبه سایه بلند پایش کعب  
 حایت حوزه دین اسلام و رعایت زمره سادات و علماء اعلام بدرجه متعالیه

اجداد کرام علیهم رضوان الله الملك العلام و فوق آن برساند ان الله علی ما یشاء  
 القدر و باجا بتره عو که من بید عو که وین جو کله جلد این **مصدر**  
 اخبار بجز نقل آورده اند که سلاطین سلف مانع و مزاحم اولاد سلفه و حرفه میشدند  
 که تعلیم بچشم اند که مباد ایشان رتبه و استعداد بچ تحصیل نموده بعد از انتقال  
 ایشان ازین عالم آن اطفال که بحال رضایت مراتب انساب سیده اهل بیت و  
 استعداد و دخل مجالس و محافظت بر سلطنت بهم رسانیده مدظلیت نموده مدار علیه  
 کردند و مردم اصیل و نجیب در بخت حکم آن قوم در آمده پایمال سوار ایشان گشته  
 از سلسله انظام بپشتند که موجب الحظاظ درجات سلطنت کرد و از کمال صعودت  
 بخصیض منزلت انتقال نمایند که فرقه از مردمان راغب بفرقه هم جنس غر باشند  
 و موافق اصل خود بظهور رسانند که ایشان مقتضی آن باشد چنانچه از موزیان و  
 کزندگان سوا می آیند و ایصال زمره ضری توقع نباید داشت و باعث تنزل و امتک  
 درجات سلطنت کرد و وزیر ایشان از از تقرب و دخول بحال سلاطین منع مینمودند  
 که باه البصیبت و مجال ایشان از منزلت اوج مرتبه عکله غرت و سلطنت مابنی  
 خصیض تسفل منزلت انتقال آیند و بکلمات ثمونه هایشان اعتماد کنند و نزد  
 اکابر و اصاغر مجال ایشان شیوع یابد که با سلاطین میگویند و مقتضی نازد و نسبت خود

بجمل می آورند که از احتیاط و ادانی سوای خست و دناوت چیزی تمیشت نمی آید که ایشان  
سیم روی اند و بدعت و بهتان و تشویش قیاس و احسان را که در سکاوه دکان در  
بی ادب و سرمایه و قلابان جهل و سواد غزوات سالک بودند و جوهر سنا ترا در  
سیات انظام میدهند و افاضیل چهل را در کسوت قباچ باز می نمایند که ظلمتی  
در مقابل نور و فاسد العقیده ضد صادق العقیده گردیده که مبادا در دودمان  
مرات عظمت سلطانت نعلی بحصول بوزد و همیشه ترصد تربیت نجباء علی مقام  
و سعادت ذوی الاخرام و علماء عظام بودند که شایسته دخول بر سر سجده  
سلاطین طاغیه باشند که در علو نسب و سمو حسب نهایت امتیاز داشته در کالی قسط  
کوی نفوت را بفکد دوار بر ساینده اند که شب همه در طهارت ایشان صدق  
نیاید و بعض معاصرین ازین مراتب کمال عاری باشند از وجود جسد و بعض اهل بیت  
رسول الله که حسب ایشان بوده اظهار این مراتب نمی نمایند و تا ممکن و مقدور باشد  
از وجو جانش ذاتی بمرض نفی سلسله قدیم در می آینه از وجو جشست و دناوت  
خیال چشمه زلال مشاهده ننموده در ظلمات حیوانی آب زندگانی نیافته اند که چون  
ظهور می یابد و حال آنکه تقدیم ساداتی که جرحه فضل نموشیده بر علماء موجود است  
داین واسطه کمال در جانشانین باشد چه حضرت جناب رسالت منقبت صلی الله

علیه و آله وسلم منطبقه گوهر فشان آورده که قد موافق است و لا یشککونهم  
که سعادت را تقدیم فرماید و شما تقدیم بر ایشان ننمائید که سعادت برک و بار  
شجره نبوت و انوار از بار روضه پر نور رسالت اند نشو و رودت این دو دمان منتر  
طغرای قل لا استلکم علیه اجر الا الموده فی القرخب موش شده گوشت  
طهارت این خاندان کریم بطراز لیدهب عنکم الخیر اهل البیت و یطهرکم  
نظمین مطرز گشته و عداوت با ایشان علامت جهانت نظفانه اگر چه ایشان را  
قدرت کتمان حق میسر نباشد و ممشتی کل باطل چشمه آفتاب مخفی نخواهد شد چراغی  
که بر افروز خسته از غایت خالق منطفی نخواهد کردید که برید و ان یطفئوا  
نور الله یا فوا همهم والله ممتم کفره **سپت** لشکر با و اگر جهان گیرند  
شمع خورشید کی فرو میرد پس باید که صاحب تمیز گوش با قوال ایشان افکنده  
خود راه ندهند و بموجب صیحت خواجه ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار کم الکفر  
اولاد و فقد اگر منی و من اهانتم فقد اهاننی الکرام اولاد حضرت صیر  
المسلین و ذریت حاتم البیت و تقدیم بر سایر الناس و جوب و لزوم یافته حال  
آنکه تقدیم می نمایند و عا که بعض جسد را همیاسانند ستم بعض و عداوت  
بستی که مکرر خاطر و قارش مفرغ معانی که و طبع مفادش مفرغ مبانی فکر رخشه

فلتفتن نقاش بایع اسرار کلام الله و نغز دشمن باشارت علماء امتیگ کاتبیا  
 بچی استر ایگل سمد فحاشات مناجات کلیم الله **سپت** شام مار عرج فلک در هزار  
 سال چون سن یکانه نماید بصد همت که زیر دست هر کس واکس نشایم اچا لطیفه  
 ایت باغم سن اینقدر بحریت مجلس تو و در جری قلاف لولایزیر باشد و  
 خاشاک بر زبر و جوهر و آلی احادیث مصطفویه را با نامل تیقط و احتیاط در سلک  
 تحفظ و انضباط انصاف و الخراط داده صحایف حسان سخنان عالم کرا تحفه  
 الاجاصفاج اوراق سیر و شمایل دلپذیر را روضه الاجاب ساجده و قریب بود  
 هزار بیت پرداخته **نظم** افتاده بروز کار کارم کلیم و ز زندگی خویش بچارم  
 کلیم با آنکه تمام عین استعدادم در چشم زمانه خوار و زارم کلیم پس اگر حاصل  
 بموجب حسد در آید و از جنایت طبع سخن لایعنی تقریر نماید سهل باشد در هر زمانه  
 این رسم بوده و با هر دل عدوی و شیطانی ضد گردیده هر موسی فرعونی در مقابلش  
 بهر سیده بلکه کلماتی که بشور ظهور برسانند امر و زنی نیت حادث بلکه در هر وقت  
 و زمانی بود **شعر** فلک بدم نادان در زمانم مراد تو اهل فضل و دانش همین  
 کلماتش **بخط** انضباطیه در آمده که روزی سلطان محمود حکم با حصار آسا  
 و فضلا در مجلس خاص خود نمود چون در مجلس داخل گشته بسیر عزت و سلطنت

استوار

استوار یافت ملاحظه جمعی نموده بر جمعی تقدیم حسته اند بموجب تقض در آمد که جمعی  
 که تقدیم نموده اند چه فرقه باشند کفشد که اجمع فضلا زمانه که کوی فضل و دانش  
 از فلک گذرانیده سوال کرده آن جمع دیگر که مؤخر استقراریافته اند چه جمع باشند  
 کفشد که آن جمع سادات و اقربا سید کایات صلی الله علیه و آله باشند تقض  
 نموده فرقه که تاخیر از این طایفه کرده اند قوت آن دارند که چون متوجه تحصیل علم  
 شوند رتبه علما بهر سانند کفشد که بی سوال نموده این فرقه که علما باشند مرتبه آن  
 دارند که چون بموجب تحصیل در آید رتبه آن طایفه که سادات باشند بوصول رسانند  
 تفریک کردند که علما قادر بوصول درجه سیادت نبوند پس سلطان فرمود که آن  
 جمع را در تحت سادات عبا داده و سادات را تقدیم بایشان فرمودند که بی ادبی  
 باشد که عام جمعی که سلسله النب را بحضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار  
 رسانند تقدیم نمایند ملاحظه فرمای که پادشاه سنی این ادعای کنند پس سید علی  
 از اصحاب فتوی که از سلسله قدیم باشد چگونه نندار بود که تقدیم با و جویند و دعوی  
 افضلیت نمایند **سپت** ای دست شکوه تو قوی از اقبال بر فرق ملک نهاده  
 باپی اجلال در عهد تو دژی چو من از بزمه حیفست بزمی پای دوران ایام  
 امید و اتق و متنای و الهام صدارت که رواج کلزار علوم دینیه که در مشارق و

مغارب جهان انتشار یافته کلدسته چین جان و نیز تک الفضل صحبه روان شامه  
 انجن فضلا زمان کرده و اساس این سخنان تا دوران آخر الزمان ملوک جهان را نصبت  
 باشد تا صبح محشر که محو شود و اثبات خیر آجازه و مستدعی ارکان نسو جهانیاں شود بر با  
 مختلف آیام سلطنت مایوز اخلد الله من السعور و جلانا با نوار المیا من الی  
 یوم الموعود و مراسم اخلاص دعای استقامت دولت و طلب استیفاء طراوت روضه  
 شاه کامی اهتزازت اغضالنا من یاج الاقبال ثنا و آثرین گفته یاد نمایند و باقی  
 و استقامت موصوف و موسوم کردند **دهر در اغتنام فراغت و طلب**  
**نیکانیت** بر ایضا غیور رشید آثار باب فطانت و اهل خبرت ظاهر و واضح باشد  
 که عمر عزیز چون آب در گذراست و اوقات زندگی چون برف آیام تونیا پدیدار  
 هر ساعتی که میگذرد جوهری بی عریضت قدر و قیمتش باید شناخت و هر چه هستی  
 که عبور میکند غنیمی بی عوضت نباید بر بطلت گذرانید و صفای لیل و نهار  
 را از اعمال حسنه آیات باید مملو کرد **نظم** دمی که میگذرد زان نشان  
 محوی دگر چون که ایلمی عمرت بی نشان گذرد از زندگانی آنچه گرفت باز آوردن  
 آن از خیر امکان منفع است و آنچه باقی مانده در پرده غیب مستور میان ماضی  
 مستقبل وستی حقوق یافته که ناسیده کمال حاضر گشته عمر آن وقت باید دانست

و کار خود را در آن وقت باید کرد **میت** فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر  
 زان پیش کان برون رود از دست ناگهان دل بر زمانه کنی نهنگس  
 که عاقبت دانا بمر خود نکند گمیه بر جهان پس در چنین از مننه گذرنده  
 اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کی باشد که با اظهار آثار بکرمت و اجزاء آنها در دست  
 نام نیک و ذکر جمیل یاد کار گذارد که حیات ثانیه عبارت از آن گردیده **نظم**  
 ای طالب خلود بقا و دوام عمر باقی بگر خیر بود نام آدمی دل بر زمانه کنی نهنگس  
 آنکس که عاقبت چون عاقبت فاست بر انجام آدمی هر چند فکر میکنم از چه  
 در جهان نام نیکوست حاصل ایام آدمی **ماهران** فنون تو ابرج و پیر آورده اند  
 که بزرگی را در مجلس پادشاهی ترفیع بسیار کردند و از نهایت فصاحت و لغات  
 بلاغت و فضایل و معالی او بسی شرح دادند بمر تبه که آن پادشاه تشنه لقاء  
 صحبت او کردید با حضار او رقم عالی ارزانی فرمودند آنکس که داخل مجلس شد بعد از  
 الماغ سلام طوطی ناطقه را بکار در آورد که بقای پادشاه هزار سال باشد سلطان  
 اظهار نمود که غلط در سب از تو سنج یافت که از فضل تو عجیب و از امثال تو  
 انجمن مقاله اغریب باشد که تعیش آدمی کی با نیز تبه امکان وصول دارد در بیان  
 کرد که مراد از بقای حیات نه بقای این بدن آمده و هر کس معرفت دارد که

با خبرت به باقی بنمایند لیکن ذکر محمود اسم محمود حیات دیگر بود مقصود آنکه  
اینقدر احسنات از تو بوجه ظهورت بنمایان کرد که در قسم نیکانمیت نظر  
بر سال یا وراق لیل و نهار و بصیایف روزگار باقی ماند بر کسند ذکر خیرت  
فاش و جاری و در هر سامعه استماعش خوش آئینه و خوشگوار باشد **بیت**  
کسی گوشت بنام نیک مشهور پس از ترکش بزرگان و زنده دانند ولی آنرا که بد  
فعلت و بدنام اگر چه زنده باشد مرده دانند و ازین قبل این بیت تحریر  
یافته سعید یامر نکونام میرد هرگز مرده آنست که نامش بگوئی بنزد کسی  
از اکابر بحیط بیان آورده که ایوان النوشیروان و طاق کسری اگر چه رفیعت  
در اطراف عالم بلند آوازه اما استعلای آن نه از غلوه و جهل کسره باشد بلکه  
اصل آن اشتمال بظرف و بجزای چند یافته خجسته چند برسم گذارده و در  
چند مفتوح ساخته چندان صنعت و عمل بکار زفته که باعث چندین مدایح گردد  
لیکن از آن راه نظاره گاه عقل آمده که زاویه تنگ آن پیره زن و منزلی یاق  
آن عجزه که در کوشه ایوان شاهی وقوع یافته بود خللی بر و راه نداده متحمل  
مشقات و زحمات لو کرده **چنانچه** راویان اخبار این خبر را چنین بصفه توفیق  
نقل رسیده اند که چون ایوان کسری با تمام رسید و عمارات از کاخ و منظر نهاد

انجام میدادند و ان با جمعی از مذما و حکما بنظاره عمارت رفته با ایشان گفت که  
ملاحظه نماید که درین هیچ عیب و علتی یافت میشود که تدارکش کویشم ایشان  
بعد از مطالعه اطراف و جوانب بعضی رسانیدند که ای ملک این عمارت است که دست  
ارتقا عیش کرد جزوار امیکشاید و شرفه رفعتش بای شرف بهر ایوان کیوان  
میکندارد **بیت** چنین بنای همایون ملکند یک چشم چنین عمارت عالی  
جهان نذر آید و تخت بامه اقبال باز کرده درش دری ز غلده بروی جهان  
بکشد هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن در تصور نکند  
مگر آنکه در کوشه این ایوان رفیع بنیان فائده است محقر و کله است محشر دودی  
از وزن آن ویرانه متصاعد میشود و دیوار ایوان را سیاه و تیره میسازد  
اینصورت رفع کرد بعایت مناسب باشد و زوال چنین چشم زخمی از ایوان  
لازم و واجب بود النوشیروان تقریر نمود که این خانه ملک پیره زنی باشد که  
عمری درین گذرانیده و آفتاب زندگانش بسیر جد غروب نزدیک کرده من  
در هستی که اساس ایوان میکندم و معماران طرح این نقش می افکنند ندانم قان  
مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان مموار باشد کس نند آن عجزه فرستادم این  
کله را بهرستی که اراده داری بعضی مع در آور یا آنکه منزلی بهتر ازین از بر است

مهیا تمام چیره زن سیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه تولد یافته ام  
 و درین کلبه سیاس هم رسانیده غده عالم را در تحت تصرف تو توانم دید تو این  
 آشیانه محقر و در راه محشر را با این کدای بنوا توانی دیدن ازین نطق مستان  
 کشته دیگر خبری نگفتم و مستی که این ایوان با تمام رسید هر زمان دودی از زرت  
 آن بر می آید دیوار را را تیره و دماغ را خیره میساخت پیغام دادم که دو دیوار  
 مسکینی گفت از جهت خود چیزی می پریم هیچ نلغتم تا شب بدست آمد خوانی که آن  
 با مرغ بریان برای و فرستادم و کفتم ای مادر هر شب خوانی با انواع الطعمه  
 بخت تو ارسال دارم تو درین کلبه تنگ نشو از خوش ساز که از دوش ایوان  
 ماسیاه میگرد و جواب داد که درین عالم چندین کرسنه و فاقه زود با چشم گریان  
 و دل بریان باشند من مرغ بریان خورم کی رود باشد از پروردگار خود اندیش  
 کنم تا کم که بعد از معقود سال نان جوینه و کشکینه طلال خورده باشم مرغ و لوزینه  
 حرام خورم کلبه بر اقرار بگذار که زینت ایوان عدالت است و امر چون مشاهده  
 نمایند که تو از کمال عدل روانیداری که کلبه ناریک من از من بستانی دست نشتر  
 و معتدی از املاک رعایا کوتاه سازند و دیگر آنکه ایوان تو استماری نداشته  
 خواهد بود و قصه خانه من مدتها بر صفحات او قنات روزگار مرقوم و مسطور خواهد

گشت

گشت من این سخن را پسندیدیم و بهما کی او را صفتی شدیم ملاحظه نمای که صفحات  
 لیل و نهار ای ایام عمر نوشید و از او هم نوزدید و بعضی نیکبانی است و در صفای  
 اوراق مثبت کردید و در ربع امسکون عاانتشار بهر سائید و پس عدالت را یک  
 طیبیه آید که هیچ چیز زوال نیابد و رسم او مجالس و تحافل را چون غنچه اشب  
 منطبق سازد **مصداق** اخبار آورده اند که سلطان محمود بوستانی ساخت چون  
 روضه رضوان دلگشای و مانند فلوس برین بهجت افزای از نزامت و صفای  
 چون بهشت تازه و از غایت طراوت و نزامت رشک گلستان **از منشی**  
 بسی کل شکفته در اطراف باغ برافزودند هر کلی چون چراغ ریاحین دیده بر  
 اطراف جوی صبا عطر بر و موامش کبوی و خوش زطوبی دلا و زرت کیا شتر  
 ز سوسن زبان شیر تر روزی آن باغ را آراسته کرد و آینه جشن ضیافت  
 مهیا ساخت بر خود سبکتکین را طلبید و مشغول بضیافتش کردید که  
 که خوانان لار فلک ز مژدی بر زمین بدان زیبا ای بساطی ز دیده و کوش زین  
 و صف ساطی بدان آرایش نشینده طعامهای لذیذ که از مواید طلبد برین نشانی  
 میداد حاضر گردانید و شربت های خوشگوار که از حلاوت و فوق تراب  
 ظهور حکایت میکرد مرتب ساخت **بیت** ز ناهنای شین غنچه شربت خبر

داده از خوردنهای بهشت زمرغان فیه لکوی بساط برآورده پر مرغ  
 ازان انبساط زلوزینها و زحلوا می ترسند که گاه شکر سپهر از  
 پیر پر سید که این باغ در نظر انور چه نوع مینماید ناصرالدوله بفضای نطقه  
 رسانید که جهان پر باغی عظیم ز با و روضه بغایت دلگشا است اما از ارکان  
 دولت ملازمان حضرت ما که کس که خواهد مماثل این باغ تواند ساخت بود شایان  
 باید که باغی چنان سازند که دیگر بر امانند ساختن میسر افتد و میوه های آن در هیچ  
 بوستان بدست دوستان نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود و آ  
 داد که نهال تربت و احسان در بوستان سادات و فضلا و علما و شعرا  
 نشاندن تا اثره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف  
 نتواند کرد **قطعه** نوشیروان عمارت باغی خیال داشت **بوزر چه کشت**  
 که ای شاه کامران **آب و زمین و مملکت اکنون بدست است باغی بساز بر بخت**  
 جو پیا آئن **بختی نشان کرد دولت باقیست بر دهن** کین باغ عمر گاه بهار است و که  
 غزان **بر آنکه لباس حیات آدمیان مستعار است و اساس عمر الناس و جان ناپایدار**  
 جمله ما شرب کل شیء **هنا لک الا وجهه** سمرقانت و مسافران بادی  
 صحای دنیا **دنی اینها لکونوا یدرکم الموت** را که در زبان نشاء است **خ**

الهی و اما لک بخت زار جهان باشد که برق حادثه زمانه اش آتش کزینش نغینند  
 کدام روح اقبال بر کشید که هر صراط جانش عاقبت زنج نغیند پس باید که همیشه  
 تحصیل طراوت و زاد عالم بقا نماید که لیلی و ایام و مشهور و اعوام منازل مسافران  
 راه دور و دراز عقبا و مراحل گذارندگان با دیو خوشخوار دنیا آمده ساحت رنج مسکون  
 مهمل صداع گردیده و محدود و د فلک نیلگون منزل و داغ بساط بساط کینتی  
 و امگاه فنا گشته نه آرامگاه بقا و محاف فرار گردیده نه موافق قرار کسان بوارند  
 نه اماکن **ساربت** کین بقانیت درین خاکدان **مغز و فانیت درین اسخون**  
**هر چه درین مایه مخر کبی است کاسه آلوده و دست تمی است** هر که از کوش  
 زبانش بسوخت **واکه از خوردن و دانش بدوخت** ای عزیز کل این جهان فریق  
 خاست و سستیش قرین خمار کجش ریخ پوسه و عیشش بطیش باز بسته در آتش  
 بازجت همچا نه مجبش با محنت و ریک کاشانه قمشش با کزبت آمیخته مترشش با  
 مغزت در آویخته نوش لطفش با نیش قهرت **اثر تر یاقش با ضرر زهر است**  
**و فاقش با نفاق هم و تافقت و بلایش را با ذاق اتفاق است** عشرتش با حشر  
 وجود نکیر و فرشتش شرح وقوع پذیرد **شعر** جهان را هر کلی بر نوک خاری است  
 خزان در پی باد فانیت **جهان را گنج دارد ما را با اوست** و کز خردمانا یاد خارا بود

که از وی لطف جوئی قهریابی و اگر ترساک خواهی زمریابی نه سردی در چمن بیخیم **تیمش**  
 که او از آرزو در دست آرزو کدام سرو سستی در چمن وجود سر بالا کشید که باره فوات  
 سرو شمشیر با خاک ملاک نینداختند و کدام نهال تازه و تر در گلشن حیات نشو و  
 نمایافت که بر تیرمات بیخ او را منقطع ساختند **بیت** که این سرور داد او بلندی  
 که بازش خم نکرد از در سندی هر که از دروازه عدم قدم بصحرای وجود نهادی شبه  
 او را از رخسار فنا بیرون باید رفت و هر که رخت کمال و امانی بکشور زندگانی کشید  
 بالعزوه متاع جان بی بدل را تبغاجی اجل **بیت** سپرد پس هر سحرگاه منادیان **قصه**  
 و قدر ندای جان کنای گل **بیت** علیها فان بکوشش موش عالمیان فرو میخورد  
 که هر که آفریده شده زود باشد که پیرد و هر روزی خوردنده باندک زمانی سمت  
 فنا و فوات پذیرد پس ای خفتگان زمانه سپیدار شوید که هر که در کین است و ای  
 مستان شبانه هشیار شوید که رجوع برت العالمین است و ای معرور شدگان  
 بسرای آیام زندگانی کوش خود دارید که هر کالی رازوالی در عقبست و ای فرود کشندگان  
 بنیل آمال و امانی موشن دارید که آیام حیات رازمان حیات در **قصه نظم**  
 که می خند قدم اندر سرای کون و فساد که باز روی بر ابراه عدم نمی آرد آیا بیخ  
 خانه دیده باشید که از روزنه او دو درک بر نیامده باشد و هیچ ایوانی شنیده

باشید

باشد که شرف شرف او بقر اجل از یابی در نیامده باشد و هیچ مجلس مواصلتی  
 منعقد گردیده که آیه **هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ** در و بر خوانده اند و هیچ مجمعی  
 دست داده که آواز **إِذْ جَعَلِيَ لِي رَبِّكَ ذَا صُنْبٍ مَرْضِيَّةً** بدان رسانیده اند  
 غرض از سیکلمات آنست که همه بار فوات باید کشید و جمل را شربت اجل **بیت**  
 خان و امیر و سلطان و وزیر و مفتی و دبیر و عسکی و فقیر و صغیر و کبیر همه در **قصه**  
 این مایه کمال عناستلاند **بیت** در بارگاه حشر چه سلطان چه پسر **بیت** بر آستان  
 مرک چه در بان چه پادشاه آری ای عزیزان بلا نصیب **بیت** است و همیشه عادت  
 این عذار روزگار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که پرستش تیغ مفارقت کشیده  
 داشته مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر دل دوستان قدیمی و یاران  
 جانی **بیت** فلک را غیر از بن نیست کاری که کرد اندر جد ایاری زیاری **بیت**  
 بهر جا دوستان سپند هم آواز همان دم نغمه دوری کند ساز **بیت** کدام بچاره شبی  
 در بزم و حال باده محبت نوشید که از دست ساقی پیدا جام زهر آلود فراق  
 نخشید و کدام شکل دمی در مجلس عیش از شراب مواصلت هر کرم شد که از دست  
 بچرخ ستمکار از خار بجران در کشید و کدام شمع در فلک نگاه مراد هر کرم شد که  
 بمقراض مفارقت رشته جانفش از یکدیگر بر نبرند پس چون حال چنین است **کلمه**

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُوْنَ راجعاً بايد بست **نظم** افسوس که سر بایز کف  
 پیرون شدند و ز دست اجل بسی جگر با خون شدند کس نماند از آن جهان که پرسیم  
 از او احوال کند شکرگان عالم چون شدند آدمم بادل گرمی که اگر آه کشم  
 العطش العطش اندر دل کوشتر فکرم پس مر که خواهد که در جانش ارتفاع باید و در  
 دنیا کار او رونق بهرساند و حاجت و نزد جناب یزدی روا شود باید که بچ  
 داند و تواند حاجت خلق از او کند **و در حدیث** آمده که حضرت باری یاری سید  
 بنده خود را مادام که اعانت و یاری نماید بنده کن آبی را **بیت** اگر توقع بخشایش  
 خدا داری ز روی لطف و کرم بر تنگ مکان بخشای و ذخیره عقبای خوبی  
 و نیکی در در دنیا آمده که هر گاه بمعرض تحصیل آن در آید در آخرت کوی نسبت  
 از فلک قرار کند رانیده باشد **قاعدۀ یازدهم در بیان ارتکاب خبیات است**  
 بدانکه چون صاحب سعادت و سلطنتی که دولت دوروزه باو توجیه یافته و لواهی  
 عطمت و شوکت در عرصه جهان داری و عالم کامکاری برافراشته باشد که تحمل  
 مؤنت خلق کرده در حالت اقتدار قضای حوایج ایشان از غنایم عظام  
 شمار و صورت مطلوب و چهره مقصود وسیع مستحق را در نقاب تعویق حجاب  
 رواند و چون کل اقبال در باغ مراد دولت اجلال شکفته باید و شکوفه مقصود

در چنین مملکت بر شاخسار اُبت مشامه نماید بر آوردن مطالب بر ماندگان ترا  
 غنیمی بزرگ شمار و در انجاح حاجات مجرمان و بچارگان دست آویز شکوه  
 داند **و در چهار** سمت و رودیافته که بهر که انعام ربانی مستوجب گردد و انفضا  
 سبحانی در حق او بسیار شود کثرت قضای مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرو  
 ماندگان بر او لازم باشد زیرا که وجوب سدا فاقه اهل حاجات و ضعف ارجاس  
 حقی قیومی زیاده از فروض عینیة تحقیق پذیرفته **نظم** امید خلق روکن بکبریت  
 زانروی مقررت که تو هم امید داری بده مراد غیران لطف تابنده  
 مرادها که تو از حضرت خدا داری **و در حدیث** طنظنه و رود یافته که ایصال خوشنودی  
 و خرمی بدل مؤمنان برابر عمل آریان و جتیانت شرط مرتبه علی سلطنت  
 آن آمده که چو ستم مشطر حاجات محتاجان بوده دل ایشان را بر آوردن حاجات  
 ایشان فرسند سازد تا که محروم از مؤنات عظیمه نشود **مستقیم** اخبار آورد  
 اند که سکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و بحکس  
 بد و رفع حاجتی نمود و چون وقت برخواستن رسید بنده ما و جلسای خود تکریر کرد  
 که من امروز از احباب عمر بشمار در نمی آورم احدی بمعرض تقصیر در آمد که روزی  
 که بصحبت و محافظت کند با باشد و بسند کرامت و صحت و سلامت قی روز انفضا

یابد و امور بر پنج برام و مهمات بروی براد و کلام و اوقات بفرغت و رفاهت کند  
 و خزانة مسور و سپامیان مکمل باشند این روز را از عمر حساب دینا و درن کدام روز  
 را در شمار عمر توان آورد سکندر فرمود که روزی که از یاد شاه راستی مظلومی نرسد  
 و حاجت محرومی را بوصول نرساند و صفی عمر از امور خیریه خالی باشد چگونه از عمر حساب  
 شود **سپت** ز عمر آنقدر پیش ناید بکار که در دفع خلق خدا بگذرد از آن زندگان  
 چه حاصل بود که در کار نفس و هوا بگذرد باید که پادشاه ساعی در رضای مخلوقات  
 وزیرستان بوده و از هم فراین صرف ایشان میگردد با شمول و از وقت بفرمانم  
 و هم اند و هنگام بوده و رعایا بفرمان پادشاه باشند و خزانة را آباد از رعیت داشته  
 مسرور و الباب بوده باشد که هر سال از ایشان پادشاه خزانة عاید گشته مسور  
 میشود **مختصر** بر تواریخ آورده اند که پادشاه چین از سکندر پرسید که  
 لذت سلطنت در چه یافتی گفت در سبزه **اول** دشمنان را منکوب و مغلوب  
 ساحش **دوم** دوستان و مواداران را سرفرازش **سیم** محتاجان را نوازش  
 و قضای حاجاتشان کردن و سهوای این امور اعتبار در لذت سلطنت ندارد  
**نظم** همین بس ز شاهی و فرمان دهی که از دشمنان ملک سازی تهی  
 دوم دوستان را بود و نوازش رعایای خود را شود کار ساز **سیم** حاجت مرد

اسیدوار

اسیدوار بر آرد نکر دانندش شرمسار بسی پادشاهان کردن فرزند گشتند  
 ازین کارگاه مجاز از ایشان کسی کوی دولت ربود که در بند آسایش خلق  
 و بایدت در امکان در مهمات کوشش نمود و از فوق قدرت دست گشته است  
 و بمقدار بقای در دنیا ذخیره گذاشت و موافق بودن دران سعی در اخذ اموال نمود  
**داوان** اخبار آورده اند که سکندر شهری رسید مشاهده کرد که جمعی هم میکنند  
 و بر بالای هم میخندند و چون پشته بزرگ میشود پیش آمده و چند قوت میکنند که  
 آن پشته را بردارند قوت برداشش آن ندارند باز رفته بهمیستی آورند و بر بالای  
 آن پشته میکنند و باز عزم برداشش مینمایند میر میزند و لکه بردارند دیگر  
 باز هم آورده بر سر آن پشته میکنند از سکندر رازین معنی متعجب شده با خود  
 گفت که چگونه این جمیع با اینکه قدرت به برداشش آن ندارند بران می افزایند  
 صدای باقی کوشش رسید که ای سکندر ایشان مشابه مردم دنیا اند و همیه  
 بمثال معاصی که از ایشان بطور رسید با این که کم را از عهده بیرون نمی آیند و  
 غفلت ورزیده در معصیت می افزایند و با علم بر آنکه در قیامت بر محل وزر  
 آن معاصی ندارند اقدام بر اعتنا آن مینمایند بعد از آن مشاهده غلام سیاهی  
 نمود که از عقب غلام سفیدی میشتا بعد از انکار سرعت بدو رسید و او را

خواه اینده سرش را از قلعه بدین جدا ساخته آن غلام سفید حیات یافته و عقب  
 غلام سیاه شتابان گشته او را گرفته سرش را از حصار بدن دور ساخته بعد از آن غلام  
 سیاه حیات یافته در عقب غلام سفید شتابان گردیده او را گرفته سرش را از  
 ملک بدن دور ساخت سکندر از آن حالت تعجب نمود بسامویش رسید که ای سکنده  
 این صورت بمثال ایام روز و شب است که گاه روز شب استیلا می آید و گاه  
 شب بر روز تا آنکه عمر انقضا یا بدین مشاهد تیر جوی نمود افتاده جمعی بر سر طرف  
 چوب قرار میگیرند چون این سر سنگینی میکند طرف دیگر بلند میگردد و جمعی بر سر تیر  
 چوب نشسته این سر بلند میشود و جمعی بر طرف چوب قرار یافته طرفین آن بر  
 قرار است سکندر حیران گردید بدین امری بگوشش رسید که این بمثال دنیا پرست  
 و جمعی که با غرقت میل دارند که اگر جانب دنیا نگاه دارند آخرت از دست ایشان  
 بیرون میرود و اگر جانب آخرت امری دارند دنیا از دست ایشان میرود و طایفه  
 که هر دو مایل باشند واسطه احتیاط می نمایند سکندر متوجه گردید که گیتی شده ملاحظه  
 نمود که در دکان بی گوشتی فربه آویخته مطلقا خریداری بهم نمیرسد و در دکان  
 دیگر که شتهای لاغر زبون آویخته مردم بر سر آن گوشت هجوم آورده اند  
 سکندر حیران شد و از بی گوشش رسید که ای سکنده این بمثال جمعی اند که

ازین

از زمان مقبول صالحه نمود اجتناب و ز زبیده بخواهش در او بخت اند بعد از آن  
 بجای که سگندی رسید مشاهده کرد که گری از صحرای رسید و در میان کله که سگند  
 افتاد کله بر آسمین شد پس آن گرگ که سگندی در بر بود و بیرون رفت تا گرگ  
 میان کوه سفندان بود و اضطراب و غوغای داشتند چون گرگ از نظر غایب  
 گردید همان کوه سفندان بچرا مشغول شدند بسامویش سکنده رسید که ای سکنده این  
 صورت بمثال آن آمده که آن کله که سگندی باشند و گرگ قابض ارواح چون  
 قابض ارواح قبض روح کسی نماید تا مرده در میان باشد شوری و غوغای دارند  
 و چون آن میت برداشته شود باز بر حص خورد و خواب می افتند پس دنیا در  
 گذرست و اهل آن حرص را شعار خورد ساختند و در آخرت انسیان نمود و مصلحت  
 ایوب دنیا را بر خود کشود و چشم از نشاء عقبا پوشیده آیام طیلی شهر  
 و سنین را بنظر فحاش و با طویل لاطایل مصروف میسازند و شوبات اخروی  
 و وجوهات تقریبی عمر کرانایه را صرف نمایند **بدانکه** سلطنت کسی را نزد  
 که آزاد مزار اینده و بند کانه اگر کم آزاد تواند کرد جای که مرکز کنده نشود نام نیکیت  
 آرایش و زینتی که نسبت بر روزن نیکو باشد استیت حیات که مرکز نیر زهدا  
 شناسی و خود شناسی و علم و معرفت عالمترین مردمان است که علم او را از انکار

باز در دو عالم ترین آنکه بر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوش است  
 اما هر که بسیار خور و زود بملک شود عیش با او ز محنت که مردان از آن نگرینند  
 و بزور و زردران آویزند علم تو انکسیت که خداوند آن بهیچ حال درویش نکرد  
 و درم موطن غریب نباشد و جبل درویشی است که صاحب آن در حساب درویش  
 باشد اگر چه بال بسیار در حیطة تصرف او بود و در شهر خود نیز غریب باشد بدانکه  
 غضب از نماز باید بگذرد و خدا عز و جل است و غضب از روزه بهتر کردن قوت غضب  
 و شهوت است و غضب از زکوة اگر دوستی مال از دل پرورن کنند و درویشان  
 فرومانند و انبوازند و فایده سفر حج آنکه در آن سفر باید سفر آخرت کنند و از دیدن  
 غریب و عجایب بسیار قدرت آفرید کار تقالی و تقدس بیاند و با اهل علم و معرفت  
 صحبت دارند و مکارم و اخلاق و آداب بیسندیده کسب کنند و در سانسک و  
 اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هر که بپوسته  
 بیاورد خدا باشد یعنی پوسته یا نماز بود و هر که شهوت و غضب مقهور او است  
 یعنی پوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل پرورن کند و درویشان را انبواز  
 و حاجت مردم بر آورد فی الحقیقه همیشه در ادای حقوق و احسانی خود باشد و  
 هر که بیشتر اوقات بیدار سفر آخرت کند تهنیه آن سازد و در عجایب آسمان و زمین

پر از

پر از دو فکر نماید و کمال قدرت ایزدی را تا مکل کند فی الحقیقه در سفر حج مشغول  
 باشد **محققان** سیر و مدققان تواریخ آورده اند که حضرت یوسف علیه السلام  
 در سلطهای فقط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و زارتر شدی  
 سبب این حال از سوال کردند جواب داد بعد از آنکه بسیار الحاح کردند فرمود که من  
 دارم نهانی حکما گفته که شما تقریر بر من کنید تا که بمعالجه اشتغال نمایم فرمود که هفت  
 سال است که بمسند پادشاهی ممکن یافته زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من  
 باز داده اند درین مدت لغت من در آرزوی آنست که او را از آن جو سیر کنم کرده ام  
 که شش چو پان نمود که موافقت کسکمان و محتاجان میکنم و نیز هم کسی در شبی  
 در ولایت مصر کرسنه باشد من آتش برانستم مراد قیامت که قمار سازند و مال  
 نمایند **بیت** ای کرده شکم سیر از انواع طعام یاد آرد از آن کرسنه بی آرام  
 تو شب همه شب بچو آن ناله کنان **نحوه** که چنین روا بود در اسلام **بدانکه**  
 منافع دینی حسی و فواید عقلی و لذات حیات در غایت خست است  
 و ذوق عقلیات در نهایت شرف و عزت چه نسبت است لذات جسمانیه  
 فانی را با اشتهاجات و مسرات عقلانیه سر برده نسبت میان لذتین نسبت التذاد  
 حیوانات در ماکل و مشارب با مسرت و اشتهاج ملاکه مقربین از مطالعه اشرفا

سینه  
مرا

انوار الیهیة قاعدہ دوازدهم در بیان تعیین و ملوک اروا و اسکا  
**دولت** بدانکه سلاطین را لایق افتاده از تعیین ارباب صاحب  
 وزراء عالیشان و صدور رفیع نشان و غیره که باعث انتظام ملک و ملت  
 و استقامت سلطنت مملکت و دو کف نفس پادشاه را کی میسر شود که جمیع جزئیات  
 و کلیات پیرا زد و همه امور مملکت را سرانجام دهد پس باید که هر شخصی را امور  
 با امری سازد و در عهد او امتیاز کاری فرماید و امور کلیه را خود متوجه کرد  
 و از او صنایع و اعمال و اطوار هر یک اطلاع یابد و ایشان را مستقل در کار  
 که هر یک از چیزی که بدین و دولت ضد باشد بعمل آورد مانع گشته دست او را  
 کوتاه سازد و کمندار از همه عدالت و نصاب انصاف بجا و زکند و وزرا  
 را بمنزله دست و دل چشم و زبان و گوش پادشاه گرفته اند باید که در همه حال  
 مال و ملک و شکر و عزت و تجار و ارباب سوق ما هر دو با اعتبار باشند و  
 هر یک را در مقام خود رانند و استعداد حفظ اسرار محفی داشته باشند و قبل  
 و رای کامل انصاف بوده بجا بست زانی محرم گشته باشند از وجه آنکه کافه  
 الناس در تحت تصرف ایشان بوند از جهت امر و نهی و اطلاعات هر گاه بر بود  
 حرکت استکی داشته ایشان را عار نباشند که کلام آن قوم را نافرمانند است

و منقاد گردند بخلاف آنکه هر گاه بکمال ذاتی انصاف نباشند تسلط او یعنی  
 خواهد بود و باید که پادشاه چنانچه همه اعضا و جوارح خود اعتماد دارد بر ایشان  
 اعتماد داشته معتمد علیه خود داند و زبان طعن احدی را در باره ایشان که  
 از وجه غرض باشد مجال نباید داد بشرط آنکه بنفس شریف خود همیشه در غلظت باشد  
 احوال و اطوار ایشان اطلاع میکردند که ظلم کسی وارد نسا زند و باید  
 که وزیر و انا و با فهم در امور شرایع و مطالب عرفیه بوده باهت عالی و عدل  
 و انصاف و بجز به و خلق کریم و طبع جواد و منظر بی و صبر جمیل و فهم نزدیک و  
 غمزی دور و وسیاقتی مانور و قول بی دروغ و کلامی با فروغ بی طمع و خیا  
 در امور عزت و عملی منطبق بطاعت و تواضع مقرون بعبادت و وقف  
 از حساب و کتابت و بجزئیات معرفت داشته عارف بمقادیر طبقات  
 ظالیق باشند موافق هر یک سلوک نمایند و وقوف بمواضع توفیر و تقصیر و  
 احوال دیوانی و عمارات داشته آنچه موافق و مرتبه هر یک باشد بعمل رسانند  
 و بقول انصاد و حصا و عمل نمایند و خود آنقدر از ذکا و فهم داشته باشند که  
 امور سلطنت را بعمل آورده بذل جهد در کار نمایند و طبع و قاداتشان از تقوی  
 و ظلم مبرا باشند و از لغزانتی مبرا و معرفت پادشاه و در تحت بر عیار ارا

منظور دارند **محرران** اوراق سیر و اخبار در دفتر متکین مجابر آورده اند که  
 پادشاهی بود بوزیر خود فرمود که خزانة امر بمعرض قرض دادن در آورده که  
 باعث نفعی گردد و وزیر متوجه گشته که بکلی خزانة آن پادشاه را بسبیل قرض مردم  
 داده نوشته از ایشان گرفت که تا پادشاه بسیرر کامرانی متمکن بود در عالم  
 کوفی باقی باشد آن مبلغ نزد ایشان بعنوان قرض باقی ماند و چون بس منزل  
 عقبار رسید سلیم خزانة کرد و حصاد و اضداد و زیر این خبر ابسمع پادشاه رسانیدند  
 او ازین سخن مشغوف گردید و فرمود بطبعش افتاد و مستطقی شد که کدام نفع  
 انفع ازین باشد که در هر شب چندین هزار نفس متوجه بارگاه کربالی شده و حفظ  
 و صیانت مر از جناب او طلب نمایند پس باید که وزیر ملاحظه تحصیل عاقلان  
 باشد که چیزی دل مؤمنان و مسلمانان را از بخاند و بسطاید و بدل و خیرات  
 و تصدقات نمود بطبعش مایل تحصیل صواعق دعوات بوده بقول ما بغین خیر  
 و حصاد و اصحاب شمر و عمل کرده نظایر ایشان را در عداوت سادات که کمتر  
 بجنابت نظف ایشان مقتضی این اعمال شنیده است پسند و بقول ائمه  
هری علیهم السلام که علامت طیب مولد و پاکي نظف آن آمده که بار رسول الله  
صلی الله علیه و آله و اهل بیت و شیعیان محبت داشته باشد و چون محبت

این باشد

این باشد علامت جنابت نظف و ناپاکی او خواهد بود و حضرت سید کاینات  
 صلی الله علیه و آله میفرماید که چون کسی محبت اولاد م بوده تصدیق و اعتقاد بران  
 داشته باشد حمد الهی نماید بر اول نعم ربوبی بعرض مقدس نباهی رسانیدند که اول  
 نعم چه باشد فرمود طهارت و ولادت و حب اهل بیت چه هر که محبت ما در دل او  
 سرمان نموده باشد ولد الزنا بود پس باید که انجین جمع را پیش خود رانده و بی  
 اصل از آنز خود راه نداده دانش نمایان بی اصل را که عرفانی و بی حیای و بی  
 عاری را شعار خود ساخته ایند مسلمانان میرسانیده خود را انا افند نموده بظرف  
 مذمت مرد و علما و سادات در آیند از خود دور سازند و بکلمات لایعنی  
 مموهه مکذبه مضدان عامل نباشند و مشاغل عقلا نیه خود را منور و روشن  
نفس را صغی کرد اندیرو می عقل و دانش نوده از علوات محکات آیه  
علمه شد ید القوی ذومرقة فاشوی چاشنی چند و کو هر وجود مسود  
خود را مصدر انظام کافه انام کرد اند و صورت حال و امانا نینفع الناک  
فیکلت فی الارض را بر لوح ضمیر میر مهر تنویر خود منقش کرد اندی از سلک  
 مستقیم اشفاع بحال رعایا و زیر دستان رسانیده از جهت مقاصد جمعیت  
 باطله و جاه دنیای دنی و سرای فانی بمعرض استیصال و پشیمانی مسلمانان

در نیاید و از وجه کمال نصاب همسازی کافه خلق نموده مهمات و مطالب  
 عجزه و مساکین جمله بر ایا را بغمازان دولت حواله نمایند و اسباب باسطنط  
 محافظت ایشانرا هم سازند و همیشه معنی کریمه اِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ اَوْلِيَاءَ  
الَّذِينَ كَفَرُوا يُؤْمِنُونَ متذکر و نصب العین دیده بصیرت نمایند و سلسله  
 جنیان جبل الممتین عقل و عاقبت انزالش بوده بجهت نفس منافقین خود پسند را  
 قرین بسبب کلشن همیشه بهار طبع رنگین خود مکرر دانند و محافظ آید و اِذَا قَالُوا الَّذِيْنَ  
قَالُوا الْمَسَاءُ اَمْسُوا وَاِذَا قَالُوا اَللَّيْلُ سَمَّوْا و اِذَا قَالُوا اَللَّيْلُ سَمَّوْا بوده  
 نراغ طینان سفهای دولت را از زبان برای کرامت و عدالت دور ساخته همیشه  
 صفای باطن خود را معموره در گاه ایندی دانند و بعضی تحصیل رضای الهی  
 چمن گلشن عمر را که از رخسار قیوضات نامتناهی آب و رنگ آگاهی یافته از  
 نسایم دعوات اجابت پر ای رعایا و اهل دعا همیشه شگفته و خندان و خرم  
 سازند و اگر فواره آبخشتم در علیان آید و آتش غضب شعله افروز شود  
 و عروق بدن بجزکت در آید و جواسس نفس آواره و دساوس شیطان ستمکار  
 آغاز همچنان نماید بقوت خود مندی و در نشن ابواب بوستان علم را بکشاید  
 و کل استکین کمرشی بپوید و آب رضا بر آتش غضب بریزد و البته استغظ

نفس را

نفس را بنشانند و المیس ثنات جوی بی آب روی را از اوج مراد بخصیض  
 حرمان فخلت افکنند و مصابرت را نقش ضمیر سازند و لباس عفو را در کبرند  
 و جام مصابرت و شکسپای در کشند **جایز** ارباب تواریخ و احباب سیر  
 آورده اند که یکی از امر انجمنست پادشاهی مقیم بود و بسیاری در بلف و اربابیتاد  
 در باب مهمتی مشورت میکرد و از قضای فکلی گزومی در پیر این او مقیم بود و بعمل  
 جلی خود مشغول و پیش زهر آلود خود معمول عبرتیکه کنش را از عمل انداخت  
 هر زهری که داشت ریخت و مطلقا در مشاورت قطع سخن ننمود و تغییر بی نظیر  
 نرسانید و کلامش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت و گسته نگردد  
 تاوستی که بمنزل رجعت فرمود آن مودی را از جامه اخراج نمود و مرسلان خیار  
 این جز را سلطان رسانیدند او متعجب و متحیر گشته روز دیگر ملک باو خطاب کرد  
 که رفیضه از نفس در شرع اقدس لازم و مستحکم گردیده چرا در روز از نفس خود رخص  
 ازیت عفو نمودی جواب گفت سن آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را  
 بسبب زهر پیش گزومی از دست داده صبر نتوانم نمود و چگونه فرزند موعر که رزم  
 بتبع زهر آب داده دشمن صبر توانم کرد پس باید که مرتبه مصابرت با کافه انام  
 پیش کرده از مکالمه ایشان متناثر گشته انجام مطالب ایشانرا اغنیست نیم

غنیبت **شرد مهر** فن سیر و تواریخ آورده لکنکه انوشیروان محض تهنیتی که بر پوزیر  
 بسته بودند او را در جامی نمکی مقید کرد ایند فرمود تا او را کلبی درشت بزند  
 و هر روز در قفس آن جو و یک کف نمک ناسوده و یک خربت آب سدا دند بود  
 چند ماه در آن چاه بماند و از کسی استغاثه نجات نمود و سخن شکایت با کهنش  
 انوشیروان جمعی از محبان او را فرستاد که نزد او رفته از احوال صحت او استفسا  
 نمایند که با وجود شدت زحمت و تجرع خربت خلقت مشاهده کمال صحت ذات  
 بشره برقرار از چه راه تحصیل یافته جواب گفت که مفرحی ساختم که یکی از اجزای آن  
 اعتماد آمده بجنبای آهی دیگر صبر که حسن چیز است که مبلبان بلیه باه پیاه جویند  
 دیگر رضا بقضای آهی دیگر دست لکل بر امن صبر زدن این مکالمات را از ز  
 ملک مذکور نمودند و باعث نجاتش گردید پس مصابرت بر کلام رحمت و زبردستان  
 نیکویی دنیا و عقبی آمده و تحصیل دعا و صرفه و عنطه پادشاه بود الحمد لله فی الواقع  
 از زخمت سحاب انعام وزیر صاحب قدر غنیمت آمال راحت و چین اقبال شکفت  
 و از زلال غمام افضالش نهال امانی در کلزار روزگار نشو و نمای پذیرفت ایشا  
 سادات که از اصحاب حضرت محمدی انداز غیر و فاضل از ارازل و دانایان  
 جامع در زمان و ذراتش پیدا و ظاهر و پهن اعتقاد حسن اهتمامش سپهری

اندر

از سر اندازی سادات عظام و قصد جفای فضیلتی کرام بالتامی که گفت  
**نظم** نهال باغ دولت در بر آمد جفای خار محنت بر سر آمد **خاتم**  
 به آنکه فایده علم تاریخ و کجاست بر احوال سابقین آن آمده که خرد سندان عقلا از آن  
 پند گیرند و از موجبات شرور اجتناب ورزند و فهم نمایند که علم بی ورع و حفظ بی  
 عقل و جمال بی ملاحمت و شادای بی تمین و حسب بی ادب و حکم بی عدل و اعتماد  
 بی تجرب بکار نیاید **و حکما** تقریر آورده اند که علامت خوشخوئی ده چیز گردید  
 با مردم در کار نیکو مخالفت ناکردن از نفس خود انصاف دادن عیب مردم نمان  
 ذلت مردم را تا ویل نیکو کردن عذر گناه کار پذیرفتن و حاجات محتاجان را روا  
 کردن ریخ مردم کشیدن عین نفس خود دیدن روی تازه پیشش با مردم سخن خوش  
 گفتن **نظم** با صفتی جهان خلق پسندیده نمانی که سوی خلد برین راه بر آن  
 خواهد بود **و چه زبیا گفته اند** **نظم** خوش است عالم آزادگی و خوشخوئی  
 بدین مقام در اگر بهشت میجوی **از ترجمه** الفاظ امیر المؤمنین علیه السلام این جو  
 نثار لولوا لظلمة بنواک سلم الماس مستم سفته شد مر که عیب خود دید غافل شد  
 از عیب دیگران هر که شمشیر جو بر کشید هم بدان کشته شد و هر که برای برادر  
 مؤمن خود چاهی کند ناچاه در آن افتاد و هر که تنگ پرده دیگری رو داشت

در کشف خیرات حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر کرد و خواری یافت و هر که سفا  
 پیشه ساخت خود را هرف مشام و سخن نافرجام کرد آسید و هر که مجالست علما بر کند  
 موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناخته و نیز فرمود  
 نیست با قطعی جسم افزونی و نه با بخل توانگری مزید عملها رفوق است و خوشخوی  
 و آفت آن حماقت و ستیزه جوئی آنکس حساب نفس خود کرد سودمند شد و هر که  
 از ان غفلت ورزید زیان زده گشت و هر که ترسید امان یافت و هر که استقامت  
 بر گرفت برید و هر که دید و ریافت و هر که در ریافت و است و بد آنکه دل در شی  
 از جمله بلا است و سخت تر از زرد روشی بیماری و سخت تر از بیماری تن بیماری دل  
 و تو انگری از جمله نعمتهاست و فاضلترین تو انگر بهما صحت بدن است و فاضلتر  
 و صحت بدن بر همه کاری برسد که عدل فاضلتر است یا جور فرمود که عدل تمام  
 چیز است در موضع خود و جور پرورن بردن چیز است از موضع خود و دیگر عدل  
 فضیلتی عام است و سخاوت عرض خاص پس عدا انرف باشد از ان و  
**مروت** اشیا انعام بدو قسم یافته یکی موجب منفعت و دیگری موجب  
 مضرت و جناب آقی در دماغ انسان خود راه ولایت کناره تا آنکه ساعی در  
 منفعت باشد و از مضار و منافعی خود را باز دارند **بدانکه** در حصلت بر نوم است

و اینست

و نسبت به فرقه مذموم تر مضایقه در ملوک عذر در اشتراک دروغ در نقصانات  
 فریب در عالمان خشم در نیکو کاران شره در تو انگری مصیبت در بران خود پسند  
 از عاقلان کسالت از جوانان **بدانکه** در چیز محمود است و نسبت با ده گروه محمود تر  
 طاعت از جوانان شغفت از خوشان فروتنی از بزرگان شکر از درویشان بی  
 تکلفی از تو انگران حلم از پادشاهان صبر از مصیبت زدگان ثبات اندوه ستا  
 راستی از مردمان که این خلوص بر ای مفاخر احوال و سرمایه آثار اقوال باشد  
 که آن با حق بصوق با خلق برفوق با دوست بوفایا دشمن بمحاق با دانا بتواضع  
 با نادان بحکم با بهتران بجزمت بزوتنان بشغفت با سلطان بمطاعت با ظالم  
 بممانعت هر که کار کردش دوران بخروشد ناخن ندامت حصار جان او را بخرد  
يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ  
وَهُدًى وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ بوفوق رب العالمین **بدانکه** بمحقق و

من و حج بشناختن  
 مال و حج بر سبب  
 عقوبت بر زود کاران  
 و استیجاب  
 است و محنت  
 ای ناگوار  
 ای ناگوار چون خرد  
 و تصدیق



و همین تواند بود خوشحال جمعی که جوهر زو امرا این نسخه را مطالعه نموده از  
 روایات و حکایات و سخنان دلپذیرش عبرت گرفته از شهید شکر و ارش  
 حرمه چند نوسیده دست اصلاح بحبل المتین این وثیقه زده چشم و گوش باز  
 کرده که در پیشانی فانی سوامی نیکنامی چیزی بکار نمی آید و متوجه گشته است  
 مشتیات فاسده کاسه آن سخته مسلک مبین خدا شناسی و حریت  
 پروری متوجه کرده الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر  
 المرسلین و عزته الطاهرین قد فرغ من تسوید بنده التسخیر فی یوم الجمعة ۲۱ شهر  
 ربيع الاول سنة ۱۲۸۱ علی بلا حق المحلوسین الی رحمة رب العالی محمد بن سید احمد  
 العلوی العالی الشهید عبید الحسین العالی العلوی و الحمد لله حق حمده



والصلوة علی محمد وآله

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

فضیلتی عام است و سخاوت عرض خاص پس عباد الشرف باشد از آن و  
**مفقت** اشیا انقسام بدو قسم یافته یکی موجب منفعت بود دیگری موجب  
 مضرت و جناب آقی در داغ انسان محزون را و بخت کمزورانه تا آنکه ساعی در  
 منفعت باشد و از مصارو منافی خود را باز دارند **بدانکه** ده حصلت بدو قسم است



21

